

۹۶

Postfach 750179
81331 München
DEUTSCHLAND

K Kaweh



آن قصر که بر چرخ همی زد پهلو بر درگاه آن شهان نهادندی رو
دیدیم که بر کنگره اش فاخته ای بنشسته و میگفت که کو؟ کو؟ کو؟ کو؟ خیام



در این شماره

روی جلد و پشت جلد از هنر مند ارجمند زمان زمانی

۲	دکتر صدرالدین الهی	اخلاق و انسان قرن بیست و یکم
۵	مهندس جلال الدین آشتیانی	غمنامه کورباوری
۱۲	دکتر محمّدعلی نجفی	ترورهای آسمانی و ترورهای زمینی
۲۱	دکتر منوچهر تهرانی	ریشه های ترور و تروریسم
۳۵	دکتر مهندس ثریا پور ثریا	طالبان کنترل جهان
۴۴	مهندس ایرج هاشمی زاده	افغانستان و روشنفکران ما
۵۴	هوشنگ محمود	یادداشتهای هشتاد
۶۰	مهندس بهرام معصومی	گفتگو با سلطان عزیزپور
۶۶	به کوشش هوشنگ معین زاده	پیامبران خردنوشته شهریار شیرازی
۷۵	دکتر حسین مشیری	مسئله ی همبودی ملل در آلمان
۸۹	فریدون باغ شمالی	فال حافظ
۱۰۸	سعید شاهرخ	نامه ای از تهران یا پروین دختر ساسان
۱۱۴	ابراهیم رهبر	پیراهنی از حریر نازک
۱۱۵	ابوالفضل محقق	مشتی خاک و طن
۱۳۴	مجید خوشدل	گفتگو با سیروس ملکوتی
۱۴۶	دکتر اسماعیل خوبی	نامه ای از:
۱۴۷	عبدالمجید مجید فیاض	نگاهی به گوشه هائی از یک کتاب

و آثاری از: احسان طبری- بارتوک- محمّدزهری- دکتر مسعود نقره کار- احمد افرادی-
دکتر طلعت بصّاری (قبله)- بی تافراہانی- رضامقصدی- عبّاس طاهری-
محمّدعلی حقیقت سمنانی- دکتر محمّدعاصمی- دکتر مهدی روشن ضمیر-
محمّدروحانی - و نامه های رسیده ...

۱۹۹	ترجمه ای تازه	بخش آلمانی: پشت دریاها از سهراب سپهری
۱۹۷	روزبه طاهری	گفتگویی با اکهاردبارتل درباره مهاجرت
۱۹۴	بهرام چوبینه- یودیت وست	شعری از کتایون آذرلی
۱۹۲	دکتر فرزین برزویی	جنبش بین المللی مهاجرت
۱۹۰	فخرالزمان شیرازی- محمودیان	من از این گرداب می ترسم
۱۸۹	دکتر مهدی روشن ضمیر	درباره ی کتاب دختر شاهزاده
۱۸۴	دکتر میرحمیدمدنی	پژوهشی تاریخی درباره ی مالکیت زمین در ایران

دارم نگاه میکنم

دارم نگاه میکنم

بر برجهای باج

فواره‌های دود و آتش و انسان را

با حالتی پریش

دارم نگاه میکنم

این بار آدمی شده تیر تفنگ خویش.

دارم نگاه میکنم

یک دست بمب و ماشه و

یک دست قرص نان

یک دست پر نوازش و

یک دست قطع جان

دارم نگاه میکنم

اینک دوباره غار

اینک دوباره سنگ

اینک چماق چوب فلاخن

اینک دوباره دندان

اینک دوباره چنگ

اینک دوباره درد

اینک دوباره داد

عصر جدید تو حش

به ملا عمر

مبارکباد...

۲۰۰۱/۷/۱۲

تارزانا کالیفرنیا

مسعود سپند

اخلاق و انسان قرن بیست و یکم

صدرالدین الهی

این یادداشت حاصل تأملاتی است که مدت‌هاست درباره اخلاق انسانی در قرن نو، از ذهن این بنده گذشته است، بدون اینکه دستورالعملی باشد. بنابراین، باید‌های آنرا بر خاسته از یک اعتقاد به پایه‌های اخلاق انسانی بدانید و دیگر هیچ. الهی

آیا با فرا رسیدن قرن نو نباید به اخلاقی که در هزاره سوم می‌تواند مبنای همزیستی و تفاهم جهان بی‌مرز آینده باشد، اندیشید؟ مساله «اخلاق» در هزاره آینده مدتهاست که موضوع بحث و فحص کسانی است که بیرون از چارچوب سنت‌های اخلاقی به نوع دیگری از این قانون اجتماعی می‌اندیشند و جا دارد که به سر فصلهایی از این طرز نوین اندیشیدن بپردازیم.

● اخلاق قرن بیست و یکم باید حاوی قواعدی باشد که در دروس اخلاق کلاسیک دانشگاهها جایی نداشته است. این اخلاق بر اساس فرضیه‌ها و یا قواعد از پیش ساخته شده و ثابت نشده بر پا نمی‌شود. دیگر نمی‌توان نشست و بر اساس فکرهای زیبا و رویاپسندانه ارسطو و یا جان لاک و هیوم و بوعلی سینا و غزالی و خواجه نصیرالدین طوسی به چه باید کرد و چه نباید کرد‌ها اندیشید و برای تسری این افکار تجربه نشده مدرسه گشود. هم چنانکه بر تعالیم اخلاقی ادیان و مذاهب که از فرط تلقین و تکرار بی نتیجه به نوعی شعار نقش بر دیوار مبدل شده است تکیه کرد. هزاره سوم و قرن بیست و یکم باید که قوانین اخلاقی خود را از درون مسایل و مشکلات امروز جهان استخراج کند و با واقع بینی به آن جامعه عمل ببوشاند.

● اگر در نیمه دوم قرن بیستم شعار «جنگ نکن عشق بورز» برای مدتی کوتاه جهان غرقه در خشونت و جنگ را مسخر ساده انگاری و آسان پنداری خویش ساخت، در قرنی که آغاز می‌شود فقط یک تعهد با مسئولیت در برابر مسایل جهان فردا می‌تواند پایه گذار اخلاق عملی آینده باشد.

● جهان از اندازه‌های تصویری «دهکده جهانی» مارشال مک لوهن کانا‌دایی که فرضیه پرداز تسلط وسایل صوتی و بصری در نیمه دوم قرن بیستم بود فراتر رفته است. حالا جهان در زیر چادر پراز ستاره و رنگ و نور صوت و تصویر به سیاه چادری می‌ماند که ساکنان آن از تعرض فرهنگهای یکدیگر در امان نیستند. این فرهنگها هر کدام ویژگی خود را دارند و مشکل می‌توان با پیشداوری فرهنگی را مهاجم و فرهنگ دیگری را مغلوب معرفی کرد. فرهنگهای امروزی چنان در هم رشته و بافته شده اند که تار فرهنگ مهاجم از پود فرهنگ مغلوب قابل باز شناختن نیست. تلویزیون نقش شگفت انگیزی در ارائه این فرهنگ سیاه چادری بازی می‌کند. به همان اندازه که کشت و کشتار دسته ای از جوانان با شکل و شمایل‌های عجیب از گنگ مقابل درس بدی برای جوانان یک ملت دور افتاده آسیایی و یا افریقایی است؛ بهمان اندازه جادو و جنبل و اعتقاد به عوامل مابعد الطبیعه انسان به ظاهر شهرنشین و گاه بسیار دانشور و فرهیخته تمدنهای بزرگ را بصورت یک آدم عامی که فال و جادوگری و حکمت ستارگان را باور دارد بخود جلب و جذب می‌کند. حالا فراتر از تلویزیون و رادیو شبکه‌های اینترنت که گاه در اداره کنندگان و طراحان آنها کوچکترین نشانه ای از مسئولیت انسانی نمی‌توان یافت دست به کار آموزشهایی هستند که حاصلی جز سرخوردگی و گمراهی هر چه بیشتر انسان قرن تازه نخواهد داشت.

عصر سانسور به هر صورت و بهر شکل به پایان رسیده است و همه دهانها برای گفتن همه حرفها گشوده است. در این معرکه است که می توان به اعماق وجدان صاف بشریت دست یافت. وجدانی که حتی در زیر سنگین ترین و سیاه ترین لایه های آن باز فروغ شرفی ابتدایی به چشم دیدنی است.

پس قرن تازه را باید با اخلاق نوین وسایل ارتباط جمعی آغاز کرد. اخلاقی که نه تنها دولتها، بل خود انسانها آن را باور داشته باشند و به خاطر بهبود فضای زیست و تنفس خود و دیگران به آن عمل کنند.

● در قرنی که آغاز می شود باید که خدا را از بند و زندان اندیشه های، قرون رها کنید و به دست انسانی سپرد که او را بنده از جان و دل است و وی را به همان صورت می بیند که جهان و هر چه در او هست از اوست و در جهان ما از ازل تا به ابد جاری است. در قرنی که می آید نباید امکان داد که ایدئولوژیهای سیاسی، فلسفی یا مذهبی این زیباترین صورت تفکر رها از هر قید و شرط انسانی را مثله کنند و به آن صورت که دلخواه آنان است عرضه دارند. خدای قرن بیست و یکم خدای آن چوپان است که موسی را به خجالت واداشت.

● انسان قرنی که آغاز شده است باید یاد بگیرد که همه راهها از لوله تنگ و مشت گره کرده نمی گذرد، خشونت جواب سختیها و مرارتهای روزگار نیست، بلکه فقط تحمل و بردباری و لبخند کلید گشایش مشکل هاست. این انسان همچنان باید بیاموزد که فرودست نشستن و تحمل هر ناروایی دور از اخلاق زنده و پویای آدمی زاده است او باید مهربانی را پادزهر خشونت بشناسد و در عین حال در هر لحظه ای برای دفاع از شرف انسانی با چنگ و دندان آماده باشد.

● انسان قرنی که در راه است باید به مسئولیت خطیر خود در انتقال مفاهیم صلح، دوستی، برادری و برابری به نسل بعد آگاهی کامل داشته باشد. این انسان باید که مبلغ صلح و آشتی باشد و نگذارد که کودکان جهان با تفنگهای چوبی در میدانهای رژه حاضر شوند و بیاموزند که روزی می توانند این تفنگهای دروغین را به سلاحهای واقعی بدل کنند. همه انسانهای بالغ و وظیفه دارند که از بهره برداری از احساسات جوانان تازه سال به سود منافع سیاسی و اقتصادی خود خودداری کنند. آنها باید این بچه ها را سرمایه های فردای جهان بدانند.

● به اینگونه است که اخلاق قرنی که در راه است به ما حکم می کند که بچه ها را حفاظت کنیم در سیاه چالهای کار را ببندیم و اجازه ندهیم که برای هر چه بیشتر انباشتن کیسه های طمع بچه هایی که باید در مدرسه باشند و با مهر پر سخاوت طبیعت از شادمانی سرشار شوند. در کارگاهها، کارخانه ها و مزارع به نصف قیمت نیروی کار انسانی، مورد بهره برداری قرار گیرند. باید به بچه ها امکان روئیدن داد. و این نهالکها را به درختان برومند بارآوری مبدل ساخت.

● در قرنی که آغاز شده است ما باید به رحم بارور مادرانی که فردا را می زایند رحم کنیم. زن را که هنوز حتی در جوامع پیشرفته شهروندی درجه دوم تلقی می شود به حقوق شهروندی واقعی خود آگاه کنیم. به او بنمایانیم که وظیفه اش تنها نشستن و زادن شیران نر نیست و نیز همه، آن گفته ناپلئون بناپارت را باور کنیم که او با دستی گهواره را و با دستی دنیا را تکان می دهد و موجودی برابر و همتای مردان است. برابر مرد به دنیا می آید و از این رو باید برابر مرد زندگی کند و ابزار تمتع، تفریح و نمایش نشود. اخلاق قرنی که آغاز شده است به ما حکم می کند که در برابر نارواییهایی که در کشورهای فقیر جهان سوم بنام سنت، مذهب و عرف جامعه بر زنان تحمیل شده است به شدت بایستیم و مادران، خواهان و دختران خود را یاری دهیم که جهان را آنطور که دوست دارند بنگرند و در آن زندگی کنند.

● اخلاق قرنی که آغاز شده است هر گونه وحشیگری را به هر صورت محکوم می کند از تجاوز بربرانه به زنان تا سوء استفاده های جنسی از آنها و از بریدن دست کارآمد مردان و زنان و کودکان در منطقه هایی چون سیرالیون تا سنگسار زنان در ممالکی که بنام دین عشق را سنگسار می کنند. و از کاشتن مین های ناپیدا در خاکی که باید در آن گندم برکت و دانه عشق و باروری پراکند تا کشتن بی حساب حیوانات کمیاب طبیعی همه و همه در اخلاق فردا محکوم و مذموم است. در این اخلاق حتی از میان بردن موجوداتی که به غلط نام آنها حیوانات مودی گذاشته شده است فقط در شرایطی پذیرفتنی است که آنها آسیبهای جبران ناپذیر به غله و زراعت و دیگر دستاوردهای بشری وارد آورند و گرنه حتی کشتن عقرب که روانه لانه خویش است مذموم و ناپسند است.

● در قرنی که آغاز می شود ما باید با تراشیدن جنگلها و کاشتن شهرها مبارزه کنیم. به روستائیان بفهمانیم که ایستادن روی خاکی که پدران آنها را نان و زندگی بخشیده است بهتر از مهاجرت به بیخوله هائیکست که در آن، آنان فقط به چهارپایان بارکش سرمایه و طمع مبدل می شوند. ما باید شهرها و مردمان آن را به گدایی ضفاو طراوات روانه روستاها کنیم، تا آنها دم زدن در هوای پاک سپیده دم را بیاموزند و لذت جویدن نان داغ از تنور درآمده را زیر دندان خود احساس کنند. ما باید به انسانهایی که می خواهند هزاره بعد را زندگی کنند میراث دوست داشتن طبیعت را بیادگار بگذاریم از تماشای پرواز رنگین پروانه های رنگین بال تا شنیدن صدای فرو افتادن آبشارهای نقره گون.

● اخلاق قرنی که می آید اخلاق یک منطقه، یک گروه، یک دسته، یک ایدئولوژی و یک حکومت نیست. این اخلاق چیزی نیست که آن را از روی کتابها رونویسی کنیم و بر شبکه های اینترنت جاری سازیم. این اخلاق یک جهانروایی و جهانشمولی گیتی نورد دارد که باید سینه به سینه دست به دست و شبکه به شبکه در گیتی تسری یابد و تمام سازمانهای غیر دولتی دنیا در هر کجا که هستند باید حمایت بخشی از آن را به عهده بگیرند. مبارزان حقوق بشر، هواداران گرین پیس، طبییان برهنه پا، روزنامه نگاران بدون مرز، دشمنان اعدام، و حتی سازمانهای کوچک و گمنامی که در کشوری کوچک و گمنام در پی اجرای بخشی کوچک از ایده الهای بزرگ هستند موظف اند که مبشران اخلاق نوین جهانی باشند. دنیا دیگر یک محور ندارد که بر اساس آن بچرخد تمام جهان باید در برابر زیاده طلبی شرکتهای بی چهره با قامت غول آساشان، تولید ناسازگار وی بی رویه، مصرف کور کورانه بی فایده، اسراف آزمندانانه و غارت طبیعت و شکنجه انسان متحد شود و یکصدا باشد.



اینروزها پرسش تروریسم جهانی، که انگیزه‌ی آفند کوبنده ارتش امریکا به افغانستان گردید، بیشترین مردم جهانرا به خود گرفتار و سرگرم ساخته است. این رویداد نه تنها بر ناآرامی و آشفتنگی های جهانی افزود، که مردم درمانده و گرسنه و از هم پاشیده‌ی افغانی را دوجار آفتی ویرانگر ساخت. این بنیویان، که هنوز از زیر بار مهر و دلسوزی!! فرمانروایان کمونیست پُشت و پناه کارگران و ستمکشان و ارتش مردم دوست!! روسیه، رها نشده به آسیب و آفت هراسناکی به نام طالبان (طَلَّاب مکتب اسلام ناب!) گرفتار شده بودند، در برابر این ویرانگری نوین، که خشکسالی و زمستان زودرس نیز بر آن افزوده میشود، جز فرار و رها کردن خانه و کاشانه های خود که تنها خرابه هایی خشک و خالی از آنها بر جای مانده، چاره ای نیافتند، سرنوشتی که میلیونها افغانی بنیوا پیش از آن نیز برگزیده بودند.

هرچند بررسی فراگیر و شایسته‌ی این پرسش و واشکافی آن نیاز به زمان، توان، شکیبایی، آمادگی و آگاهی بسنده دارد که دریغا بیماری مرا از همه‌ی آنها بی بهره ساخته، ولی با اینهمه به خواست دوست و همکار دانشمند نیک اندیشم، عاصمی، به خود پروا دادم با گفتار کوتاهی در این بررسی انباز گرم.

در گزارشهای فراوان، انگیزه این جنبش جهانی را^(۲) رویداد شگفت آور، دلخراش و دیوانه واری دانسته اند که از دیدگاه کور باوران، پهلوانی و گونه ای نماز و نیاز «قربت الی الله» برداشت شده است. چشمگیر است که کارگردانان و بازیگران این غنامه‌ی دردآور را مسلمانانی پارسا و شیفته میدانستند که زیر فرمان امیرالمومنین چون مُلا عمر و سرداری چون اُسامه بن لادن از سُلَّله‌ی اُسامه بن زید، سردار جوان سپاه کوبنده محمد، به نام پدافند و رهایی مردم ستمدیده رستاخیز کرده بودند!! افسوس که در نگارش و کارگردانی این غنامه کور باوری کورانی عصاکش کوران دیگر شدند^(۳) از اینرو گمان میرود پایان بازی نیز به سود ستمگران و زیان ستمکشان باشد. آغاز این غنامه را چنین میدانند که در ۱۱ سپتامبر گذشته گروهی از مسلمانان خشک مغز و به آموزش گرایسته گُزراه، در آرزوی دست یابی به بهشت و دیدار خدای «قهار، جبار و منتقم» با ربودن چند هواپیمای پر از مسافران بی خبر، به آهنگ هاراکیری یهودی - اسلامی، خود و انبوه مسافران و هزاران تن از کارمندان، کارگران، جهانگردان و خریداران ... بی گناه را، که بیشترشان هیچگونه پیوندی با فرمانروایان امریکا، دشمنان آماج این کورباوران نداشتند، در برابر خدای خشم و غیرت و کین خواهی در آتش قصاص برخی (غربانی یا آتش نیاز) داده اند^(۴) با کمی ریزی می‌توان دریافت که این باز نمود مردم پسند دارای کاستی های فراوانست. برای پژوهش خردمندانه و دور از هر گونه وابستگی و هواداری در این پرسش نیاز به واشکافی تاریخ دست کم صد سال گذشته امریکا و انگلستان است و تلاشهای آنها برای بهره کشی از سرزمینها و مردم خاور میانه و نزدیک، بر خوردهایشان با یکدیگر و کشورهای مسلمان، کوششهای آشکار و پنهان برای بدست آوردن سرچشمه های نیرو و توانگری ... بررسی ریزینه دین یهود و سرنوشت ناگوار آنان، نخس روحانیت یهود در کُزراه ساختن آیین اسرائیلیان و آموزشی که به نام موسی پایه سه دین یهود مسیحیت و اسلام، گردید، وابستگی یهودیان و مسلمانان نخستین، که از دوستی و پیوند و پشتیبانی آغازین یهودیان به دشمنی و جنگ و کشتار آنان انجامید و این

کینه جویی هرگز ناپدید نشد... و سرانجام با گرفتن کشور اسرائیل با ناسازگاری و دشمنی سخت مـ لـمـانان، به ویژه عرب زبانان و همسایگان اسرائیل. در این زمان برجسته ترین و نیرومند ترین پشتیبان بی چون چرای اسرائیل، کشورداری آمریکا و یهودیان این سرزمین بودند، که خود در آمریکا و سیاست آن و به ویژه در سرمایه داری و ابزارهای آن، رخنه ی ژرف و بنیادی بدست آورده تا جایکه بیشتر مسلمانان آنها را شناسانگر فرمانروایان آمریکا می پنداشتند (و می پندارند) از اینزو فشارهای ناروا و رنجهای فراوانی که به ویژه بر فلسطینیان آواره و بی خانمان و از کاشانه رانده، بار میشد که در پناه گاهها میزیستند و سرزمین نیاکان خود را به این بهانه بی پایه که در سه هزار سال پیش یهوه آنرا به اسرائیلیان بخشیده (که از میان رفته اند و نشانی از آنان نیست) از دست داده اند...، برآیند و پیامد کینه توزی و آز و خودخواهی آمریکا (که در دیده آنها همان یهودیان بودند) میدانستند. به انگار من این دشمنی تاریخی را که پس از جنگ جهانی با بر پا شدن اسرائیل، اوج گرفت، باید برجسته ترین انگیزه ی رویداد ۱۱ سپتامبر دانست، که افسوس در نزدیک به دو ماه گذشته کمتر از همه به آن پرداخته اند و با برگزیدن شارون بر آشفتگی ها افزوده اند.

پس از رویداد ناگواریکه سه سال پیش مرا از تلاش پژوهش و نگارش پی در پی، که پایه هستی و مایه کار و ندیم بود، بازداشت، اندک زمان گذرای یارایی خویش را به نوشتارهای کوتاه پژوهشی وامی سپارم و کمتر به پرسشهای روز میپردازم. ولی با اینهمه آنچه در فلسطین روی میداد و کیش بانان خشک مغز هر دو سوی پیکار را، که هنوز خود را در نبردهای پنداری پوشع و یا جنگ خندق و یورش به یهودیان بنی قریظه انباز می انگارند، به کشتار بر می انگیزانند، مرا نیز واداشت پس از ترور شادروان رابین به دست تروریستهای پی ورز یهودی و به ویژه گزینش شارون به نخست وزیری، سرداریکه در نخس پوشع نیی پدافند و پاسداری از سرزمین بر مانده یهوه را با کشتار، بایسته میداند^(۵) نوشتارهایی در این زمینه برای چاپ در گاهنامه ی کوروش بزرگ، چاپ لوس انجلس آمریکا، که در اسرائیل نیز دارای نماینده و خواننده است، فراهم و منتشر سازم. در همین زمینه دو نوشتار نیز برای فرهنگنامه کاوه روشنگر فرستادم، که یکی در شماره ۹۴ چاپ شد، و دیگری که چند روز پیش از رویداد ۱۱ سپتامبر آماده شده بود (که در آن حادثه ی ناگواریهم برای آمریکا پیش بینی شده) پس از این رویداد از چاپ آن چشم پوشیده و نوشتار کنونی به جای آن برگزیده شد.

نباید فراموش کرد که تروریسم وابسته به پایه گزاری اسرائیل حتی پیش از پا گرفتن این کشورداری و به دست خود یهودیان آغاز شد و مناخیم بگین نخست وزیر نامدار اسرائیل و اسحق شامیر جانشین او و بسیاری از همکاران نزدیکشان در شمار برجسته ترین تروریستهای مبارز با انگلستان بودند و پس از آغاز جنگها و برخوردهای مسلمانان و یهودیان اینگونه تلاش را گروه الفتح به رهبری یاسر عرفات، به گردن گرفتند و به یاری و رهنمایی کاردانان حزب الله و شهیدپروران در کشورهای اسلامی، آنرا گسترش دادند.

دیده میشود که رویداد ۱۱ سپتامبر خود دارای پیشینه ای کهن و ریشه دار است که با افسانه های تورات و برخوردهای پایه گزاران اسلام با یهودیان و بدنامی بی پایه آنان... آغاز^(۶) و خشک مغزی و خودبینی و پی ورزی روحانیون مسلمان و یهودی آنرا پرورش دادند و در فلسطین با تازشها و دست اندازیهایی تبه کارانه و هراس انگیز هر دو سو، «که جز» ترور نامی دیگر نمیتوان برای آنها برگزید، به این کینه ها دامن زدند. هولناکترین ترورها (هدف را با پدید آوردن هراس و آشفتگی بدست آوردن) در تاریخ تمدن مردم جهان زمانی انجام پذیرفته اند که دین

و کلیسا در غانونگذاری و به ویژه فرمانروایی، انباز گشته و بدتر از آن سرپرست و کارپرداز کشورداریها شده اند. زشتی اینگونه کشورداریها تنها در خودکامگی، تبه کاری و فرومایگی نیست، که شاهان و فرمانروایان خودکامه نیز کم و بیش از این بدسگالیها برخوردارند. در کشورهای دین مدار و گمراه افزون بر بدسگالیها فرهنگ مینوی همگانی را کژراه و تباه میسازند و مردم را به تبه کاری گرایش میدهند. در این زمان به نام خدا، تقدس، نیکوکاری ... حتی مردم نیک اندیش و بی آزار را به تبه کاری و آزار و کشتار دیگراندیشان رهبری می کنند و کشتن و کشته شدنرا در راه پاسداری از فرمانروایان، سزاوار کرفته و پاداش مینوی میسازند. ۱۵۰۰ سال سروری کلیسای مسیحیت در سرزمینهای فراوان از اروپا تا امریکا و تبه کاریهای انگیزیسون (محاکم تفتیش) در گذشته، و بزهکاریها، آزادی کُشیها، شکنجه و آزار رساننها، پس رویها و ندانم کاریها ... که به دستور فرمداریهای دین مدار، در سودان، عربستان سعودی، ایران، افغانستان ... هنوز انجام داده میشوند، نمونه های چشمگیری از این دست اندازی زیانبخش کلیسا^(۷) در فرمانروایی یا غانونگذاریست. من در نزدیک به همه ی نوشتارها و گفتارهای خویش به این جستار، آشکاریابانمار و نشان، تکیه کرده ام، که افسوس کمتر به آن نیک نگری شده است. در اسرائیل نیز هرگاه دین مداران پی ورز و ارتوپراکس^(۸) نیرو گرفته اند، بر خشونت افزوده گشته یا شادروان رابین برخی شده است و نتان یاهو و شارون جای او را گرفته اند.

چشمگیر است که اگر رویداد ۱۱ سپتامبر را نیز با ریزبینی و اشکافی کنیم خواهیم دید که با این پدیده دین مداری پیوند نزدیک دارد. آسامه بن لادن، که از شهروندان عربستان سعودی و وابسته به خاندان ابن سعود و مسلمانی فربود کیش و خشک دین است، از یکسو به این انگیزه که فرمانروایان سعودی وابسته به آمریکا و به یاری امریکا، کشوریکه زیر فرمان یهودیان و دشمنان اسلام است، امت ناب اسلام را چپاول و با بر پا داشتن پایگاه های امریکایی زادگاه مقدس محمد و گهواره مبارک اسلام را بی حرمت میسازد (هتک حرمت جایگاه مقدس Sakrilegium)، تنها کشور عربی راستین را رها کرد و برای پشتیبانی از جنگاوران اسلام در افغانستان (مجاهدین و طالبان) به این دیار رفت. کینه و آریغ (نفرت و انتقامجویی) او به امریکای یهودپرور و چپاولگر در بالا گرفتن موج برخوردهای پلستینان رنج کشیده و ستمدیده و رانده شده از زادگاه خود، با یهودیان امریکایی و دست یازان امریکا، که جانشینان صلیبیون (جنگاوران صلیبی crusader) خونخوارند، به اوج رسید (بیگمان همه ی این برداشتها از دیدگاه بن لادن) با پیروزی طالبان و کشتار منافقین بن لادن، روادید در یک فرمداری دین مدار، که در خشگ دینی استاد او بشمار میرفتند، سازمان تروریستی القاعده خود را سازگان داده، در همه جهان گسترده سازد. او با بر پا داشتن پیوند زناشویی بین امیرالمومنین ملاعمر!! و دختر ۱۵ ساله خود به سرفرازی خویشاوندی با رهبر مسلمین ناب، به پناه گاه پایدار و آرامش بخشی، دست یافت، و از همانجا چند یورش آزمایشی به سفارتخانه و دستگاه های وابسته به امریکا را، انجام داد و درامید یک شاهکار هراس انگیز دنیاگیر به برنامه ریزی پرداخت.

پس دیده میشود که در سراسر این غمنامه، نخش کژراهی و بداندیشی هاییکه از کوردینی و پی ورزی هراسناک نشان داشته و از سوی خدا سالاریها (تئوکراسی ها) و فرمداریهای دین مدار (چون پاکستان و اسرائیل در زمانهای ویژه با رخنه کوردینان) پشتیبانی و یاری داده شده است، آشکار است.^(۹) در هاراگیری های اسلامی هم، که با برخی کردن جان خویش دشمنان اسلام را (از دیدگاه آنان) نابود می کنند، پس از پا گرفتن اسرائیل که بر ستمگری

و تبه کاری های یهودیان دست نشانده امریکا، تکیه کرده و یک دستاویز دینی برای آن می آفرینند.

ولی آنچه تا کنون بیان شد تنها یک روی این غول هراس انگیز تروریسم را نشان میدهد. یک روی هولناک دیگری نیز به نام سرمایه داری و جاه جویی (پس از پاشیده شدن روسیه ایندو یکی شدند) نیز یافت میشود که نقش امریکا در بدست آوردن جهان سروری و به چنگ آوردن سرچشمه های قدرت و ثروت در فراز فهرست برگزیدگان جای دارد.

اگر با ریزی و واشکافی کنیم خواهیم دید که امریکا پس از جنگ جهانی دوم برای استوار ساختن سروری خویش و بدست آوردن یا پاسداری از سرچشمه های نیرو و سرمایه، به یازش ها (تجاوزها) و دست اندازیهایی ناهنجار و ناشایست دست زده و انجام دهنده آیندهای مرگ آور و کشتارها و جنگهای خانه برانداز بوده است. در یاری به همین آفت تروریسم، بسیاری از سران آنرا پشتیبانی کرده و حتی گروهی از رهبران تروریسم دست پروردگان سازمانهای CIA و جاسوسی امریکا بوده اند. از برجستگان این دشمنان مردم میتوان دار و دسته صدام حسین، طالبان فرمانبر از ملا عمر و حتی همین بن لادنرا نام برد.

صدام حسین که یکی از ناپاکترین خودکامگان غرب و هراسناکترین دشمنان مردم است، کودکی و جوانی خود را با تنگدستی بسر برده و پیش از همه به یاری CIA از نردبان زورمندی و خودکامگی بالا رفته است. در کتابی که یکی از همراهان و رایزنان بسیار نزدیک او نوشته، سرگذشت موشکافانه و گسترده اش را با بیان پشتیبانها و یاری های امریکا، درنده خویی و تبه کاریهای او، که انبوهی از دوستان و کسان نزدیکش را، گاهی با دست خویش، کشته ... در میان گذاشته است، و از برنامه های او برای به چنگ آوردن بمب اتم و شیمیایی، گازهای کشنده (که شماری را به کار گرفته) ... و برآمدن به برترین نیرو در خاورمیانه ... سخن گفته است. صدام همکاری با بن لادن را پیشنهاد کرده و آماده است در دست یابی به قدرت با هر گونه تروریسم همکاری کند. (۱۰)

درباره طالبان و بن لادن هم نیاز به واشکافی زیاد نیست و همین اندازه پس است که یادآور شد، به او در زمانی که با مجاهدین همکاری داشت کمک میشد و پس از آنکه به یاری امریکا طالبان بر افغانستان فرمانروایی یافته و با بن لادن هم او شدند، نیاز امریکا به افغانستان امریکا را بیشتر به آنان گراینده ساخت. امریکا برای رهایی از دردسرهایی وابستگی به سرچشمه های نفت پرامون خلیج پارس، به این برنامه گرایش یافت که با بهره گیری از سرچشمه های نهمار و شگفت آور تازه کشف شده گاز و نفت دریای خزر و رساندن آنها به یاری لوله هایی که از افغانستان و پاکستان به دریای آزاد میروند، آسوده خیال گردد. از اینرو در ۱۹۹۶ پیشگام شد پیمانی استوار با طالبان و بن لادن، بر پا دارد و به یاری آنها فرمانداری (دولت) دین مداری به شیوه عربستان سعودی و دشمن ایران شیعه پدید آورد. این جفت ناخجسته (ملا عمر - بن لادن) بدون آنکه از دریافت کمکهای امریکا سر باز زنند، به انجام برنامه آنان تن ندادند و در پنهان به کار خود پرداختند و سازمان القاعده به برنامه ریزی های تروریستی سرگرم بود، تا آنکه در ۲۳ فوریه ۱۹۹۸ با پذیرش ملا عمر به آگاهی همگانی رساندند «خویشکاری هر مسلم در سراسر جهان است، که امریکاییان و هم پیوندانشانرا، سرباز یا شخص، بکشند» (فتوی امیرالمومنین ملا عمر!!). چند ماه پس از آنهم فرمان «جهاد همگانی بر یهودیان و صلیبیون و کشتار آنان» دادند و همان زمان انفجار در سفارت نایروبی و تانزانیا ۲۶۳ کشته بر جای گذاشت. (۱۱)

گذشته بر این تروریسم تنها بمب گذاری و هواپیما ربایی و به هراس افکنی برای دریافت خواسته ای نیست، بلکه تروریسم کشوری که تنها برای بدست آوردن سودی بر سرزمین یورش میبرد و به کشتار و ویرانگری دست

میزند، از انفجار یک سفارتخانه یا هواپیمای ربایی... هراسناکتر است. آیا آفند ناگهانی و هراس آور آمریکا به ویتنام و کشتار سدها هزار (و شاید میلیونها) مردم در مانده، ویران کردن و سوزاندن... جنگلها و کشتزارها و خانه های آنان، و کشته شدن ده ها هزار جوانان امریکایی و شمار بیشتری با بیماری و اعتیاد به کام مرگ رفتن... تروریسم و پدید آوردن ترس و نگرانی نیست؟ من بیش از چهل سال است برای دیدار دوستان فراوانم، که شماری از آنها زمان دراز است آمریکایی شده اند، به این سرزمین سفر میکنم. بیشتر مردم امریکا، به ویژه در شهرهای کوچک و میانه، رویهمرفته از اروپائیهامهربانتر، گرمتر و خودمانی ترند و در نیک رفتاری و مردم دوستی، یاری به آسیب دیدگان و درماندگان... از اروپائیها پس نمی مانند. از اینرو باید حساب آنها را از حساب فرمانروایان راستین آمریکا جدا کرد. دریغ و افسوس که این دشمنان کوردین و گرایسته ی امریکا با اینگونه تلاشهای نامردمی و سبکسرانه خویش بیشتر به همین شهروندان کوشا و پر تلاش امریکا آسیب میرسانند و ویژگی چشمگیر هازمان (اجتماع) امریکا اینست که با همه ی فشارهای فرمانروایان پشت پرده، نهاد آزادی ارج بسیار داشته و روزنامه نویسان و گزارشگران فراوانی برای روشنگری و آشکار ساختن پوشیده کاریها گاهی با نیاز جان و مال خود به آگاهسازی مردم میپردازند. با ارزش ترین و مایه دارترین گزارشها را درباره لغزشها و بزهدکاریها و ساخت و باخته های پشت پرده، حتی وابسته به برجسته ترین پایگاه ها (چون رئیس جمهور یا فرمانروایان پنهان...) و نیرومندترین دستگاه های سرپرستی و نجیبانی و جاسوسی (چون CIA و FBI...) را میتوان در خود امریکا بدست آورد. من از این انبار آگاهی ها و گزارشها بسیار بهره گرفته ام که در این نوشتار کوتاه نه جا و نه نیاز به آنهاست، تنها باید یادآور شد که واکنش پر سر و سدا ی امریکا تنها برای مبارزه با تروریسم و بن لادن نیست و پرسشهای دیگری نیز، افزون بر لوله های نفت و گاز، در میان است.

پس از به زانو درآمدن روسیه و کمونیسم جهانی و درنگ جنگ سرد، امید بر این بود که از فراوانی جنگ افزارهای ویران ساز جلوگیری شده و در کشورهای پرساز و برگ جنگی از شمار آنها بکاهدند. کلیتون نیز برنامه ای فراهم ساخت و کاستن هزینه های ارتش امریکا را، پیش بینی کرد. چندی نگذشت که پروفیسور هتینگتون Samuel P. Huntington نوشتار گسترده ای در نامه Foreign Affairs زیر نام «برخورد تمدنها» آورد، که از برخوردهای سخت و ویرانگر بین تمدن اسلام و تمدن مسیحیت و سرانجام The West versus the Rest باختر در برابر بازمانده (اروپا و آمریکا در برابر خاور)، سخن میگفت. چون دیدگاه این استاد که او را از یهودیان برجسته و توانایی میداند که از هموندان فرمداری ناشناخته ی پشت پرده است، سخن او سرو سدا ی زیادی در آمریکا و کشورهای دیگر بر پا کرد و کلیتون ناگزیر شد نه تنها از کاهش بودجه ارتش چشم پوشد، که به افزایش آن گرایش یافت. اکنون نیز داستان بن لادن و تروریسم جهانی، که پیش درآمد آن در ۱۹۹۲ با رفتن بن لادن به افغانستان، یعنی همان زمانی که نوشتار هتینگتون در امریکا پراکنده شد، آغاز گردید، دوباره جان گرفت. با یورش امریکا و یاران مسیحی به افغانستان مسلمان و پر خاشگری مردم مسلمان در کشورهای اسلامی با فرمانروایی دین مداران خودکامه، سایه ای از پیش بینی استاد هاروارد، رنگ پذیرفت، نخس این غول در شیشه، دوباره امریکای تیرخورده را به گسترش نیروهای جنگی خود ناگزیر کرد و هنوز چند هفته ای سپری نشده، یک برنامه ۲۰۰ تا ۳۰۰ میلیارد دلاری تنها برای مدرن ساختن جت های جنگنده امریکا فراهم و به شرکت لاکهید واگذار شد، که باش تا صبح دولتش بدمد!!... بی گمان بیشتر مردم نیک اندیش آمریکا و شاید بسیاری از کارمندان و دست اندرکاران به دستورهای

پشت پرده آشنا نیستند، و شاید هم شماری از دستورها، که برای پاسداری از سازگان سرمایه داری و جهان سروری بسنده اند، برای همگان سودمند نباشند، ولی تا زمانی که اینگونه سرمایه داری در امریکا پایدار است، نمیتوان جز این چشمداشت داشت. با بمب ترکاندن و هاراکیری اسلامی - یهودی و حتی ترور رئیس جمهور ... نیز نمیتوان این سازگان را دگرگون ساخت. برآیند اینگونه نابخردیها نیز بیشتر درد و رنج و مرگ مردم بی گناه یا کارگران و کارمندان مزدبگیرانست. اکنون با از میان رفتن و از دور خارج شدن همپایی چون روسیه، تنها خردمندان، نیک اندیشان و فرزنانگان پر تلاش امریکا، که درینجا بیشتر آنها خود را از هنگامه و گیرودار دور نگه میدارند، میتوانند با انباز شدن کوشا در سیاست و کشورداری، روش گزینش و پیوند فرمداری (دولت) را دگرگون ساخته و فرگشت دهند، تا رفته رفته گزینش خردمندان و پاک و بی غش نسبی را جانین نمایش خام و داد و ستد کنونی سازند، تا سرپرستان و پیمانداران و پاسخگویان شایسته با سامانگری درست در کشور و شهر و استان ... امریکا بردازند و دگرگونی بنیادی در دادگستری، پلیس، دیدبانی ... پدید آورند. اینها همه پرسشهایی است که باید مردم امریکا به آنها پردازند نه دیگران، با بمب گزاری هم گرهی گشوده نخواهد شد.

ولی چند فراز هم درباره ی از بین بردن تروریسم جهانی و خاموش نمودن این آتشی که مسلمانانرا روشن کننده آن میخوانند. نباید پنداشت که با از بین رفتن بن لادن تروریسم جهانی از بن برانداخته و آرامش پایدار پدیدار خواهد شد. تا زمانی که انگیزه های بنیادی این جنبش و واکنش ناپدید نگردند، موجهای ناآرامی و هراس انگیز فرو نخواهند نشست. چون سخن از رویپاد هواپیماری و ویرانگری ۱۱ سپتامبر آغاز و غمنامه ی کورباوری به آن نام دادیم، پس بایسته و بسنده است که تنها در این جستار سخن فشرده ای در میان گذاریم و بررسی را به آینده واگذاریم. ۱- یکی از انگیزه های بنیادی، که آغالنده های دیگر را زیر پوشش میگیرد، برخوردهای مسلمانان با یهودیان زیر پناه امریکا در اسرائیل است. چون در این باره سخن بسیار گفته شده، و افسوس که هنوز گوشه های شنوایی هم یافت نگشته، بهتر است که تنها به این گوشزد بسنده کنیم: اگر این سرچشمه را با خرد و تدبیر دادورانه فرو نبنند زمانی تندآب هراسناک پهنه گسترده ای را در هم خواهد پیچید. حتی بن لادنها هم که در برنامه خود هدفهای دیگری هم داشته اند از این برخوردهای سبکساز و ویرانساز، مایه و بهانه بدست آورده اند. روش شارون و همراهانش نیز بر نگرانی ها خواهد افزود.

۲- امریکا باید در سیاست جهان سروری خود دوباره نگری کرده، از پروراندن این دیوانگان و جاه جویان، بنیادها و سازمانهای نامردمی ... و فرمداریهای بدهنجان و تبه کار دست بردارد و به جای آن به آگاهی و آزادی مردم این کشورهای بلازده، که در بسیاری از آنها به نام دین یا باورها و سنت های کهن گروهی فرومیایه و فریکار خودخواه فرمانروا و خدایگان شده اند، یاری دهد تا خود این انگلها را به دور اندازند و به جای آنکه به خیابانها روانه شده فریاد زنده باد و مرده باد گویند و ... به سازندگی و بالندگی پرداخته از تنگ دستی و گرسنگی، خواری و نادانی ... رهایی یابند. ریشه های تروریسم در روانهای بیمار، آزرده، پیچیده و کینه ای ... که با پرورش و آموزش کزراه از آگاهی درست بی بهره گشته، بسته میشوند و میبالند. تنها ملاهای یهودی و مسلمان نیستند که تورات و قرآن بر سر نیزه میکنند و به نام دین پروان کورباوری را به خیابانها می کشند و به کشتن و کشته شدن بر می انگیزانند. در همین اروپای متمدن و دانش پرور تا چند سده ی پیش بی گناهان را از روی آز و کینه توزی، خشگ مغزی و نادانی، به نام دینی که از زبان بنیان گذار آن یاد می کنند «شنیده اید که گفته شده، چشم به جای چشم و دندان به

جای دندان. ولی من به شما میگویم به آنکه به تو بدی میکند بدی نکن و اگر بر گونه راست سلی میزند گونه ی چپ را به سوی او برگردان» و یا «همسایه خود را چون خویشتن دوست بدار. در این سخن تمام تورات و نوشته های انبیا نهفته است» و ده ها سخن دیگر در مهر به دشمنان و پرهیز از آزار دیگرانیشان ... نفرین به ملایان ریاکاریکه ماران و آفعی زادگانند و راهنمایان کوریکه دیگرانیشان را در کنیسه ها تازیانه میزنند و گروهی را به چلیپا می کشند (مصلوب) از باجگیران و روسپی ها پست ترند، که آنها پیش از ملایان به پادشاهی خدا در خواهند آمد ... هزار هزار میسوزانند، کشتار و نابود میکردند، و چون در انجیل دستوری نمی یافتند، تورات و پیمان کهن (عهد عتیق Old Test.) را گواه می آوردند. در آنزمان چون مردم کوچه و بازار دست پرورده همان ملایان ریاکار مسیحی نما بودند و دانشمندان نیز اگر سخنی میگفتند یا چون میشل سروه (یابنده گردش خون) در روی آتش کباب میشدند، یا چون گالیله در دادگاه کلیسا تا پای مرگ میرفتند ... فرمانروایان نیز برای ولنگاری و خودکامگی به کلیسا سر میسپردند، دین فرمانروای راستین بود. تنها با پیشرفت نوزایی (رُنسانس) و آگاهی مردم، رفته رفته دست کیش بانان آژمند و تبه کار کوتاه شد و راه برای آزاداندیشی تا اندازه ای هموار گردید، هر چند هنوز هم در گوشه و کنار یادگار این کورباوریها، چون برخورد های ایرلندیهای کاتولیک و پروتستانت، دیده میشود. من در کتابهای چندی چون مدیریت نه حکومت، تحقیقی در دین یهود، تحقیقی در دین مسیح ... و نوشتارهای فراوان در ماهنامه ها و گاهنامه ها، در این زمینه گسترده سخن گفته ام، و این نوشتار کوتاه جا برای واشکافی ندارد. خوانندگان اندیشمند وارد سیاست نیز بیش از من گوشه گیر آگاهی دارند.

هر چند دوران استعمار و برده داری و برده پروری، به زبان و پندار، پایان یافته، ولی به چهره ها و روشهای گوناگون هنوز رواست. برآیند آنهاست که گاه همین جنش ها و خیزش هاست. گرسنه ها و ستمدیده ها ... یا به خیابانها ریخته میشوند و مرگ بر امریکا و انگلیس میگویند، یا به امید بدافند و هواخواهی از آنان بمب گذاری و زورمندانرا به هراس می اندازند، یا به نام پشتیبانی از دادگری و دستور خدا!!، مردم فریب خورده را به کشتن و کشته شدن بر می انگیزانند ... (۱۲)

کشور داریهای زورمند نیز باید به جای پیوند با سران و فرمانروایان دست نشانده یا باربر مردم، با خود مردم دست دوستی و همکاری دهند تا آنها نیز به جای مرگ بر ... که ساخته و پرداخته کارگزاران و مزدوران فرمانروایان، یا زورمندان دیگری میباشند، با شاد دلی دست آنها را بنشانند و با آنان همکاری کنند. بی گمان برای بدست آوردن نیک باوری مردم فریب خورده و آگاهی شایسته آنان به بازشناسی دوست و دشمن، همراه بی غش و نیک اندیش، یا گرگ در پوست میش ... به زمان درازی نیاز است، ولی بدون گذشت و چشم پوشی از سودهای زود دریافت و بادآورده و چشم بستن به بهره های سزایمند و پابرجا ... سوداگری آرامش پذیر و دادورانه انجام پذیر نیست. تروریسم را بن لادن و همراهانش پایه گذاری نکردند، که با از بین بردن آنها و امیرالمومنین ملامعمر و سپاه خشک مغز طالبان، از جهان ناپدید گردد. هر چند با فروریزی طالبان و همانندانش سودمندترین یاری به مردم زیر بار این گونه ستمها داده خواهد شد. در سرزمین هایی که چه از سوی کشورهای زورمند، چه دزدان و فریبکاران خودجوش یا به یاری زورمندان، غارت شده اند، و در توده های زیر فشار و ستم که خود را نادادورانه محروم می پندارند (چون پلستین، چین، کردها ...) زمینه برای پرورش اینگونه پهلوانان و قهرمانان آماده است. باید زمینه ها را بررسی و انگیزه ها را از بین برد و یا ویرایش داد. سخن در این زمینه بسیار است که نه حال من پروا میدهد و نه جا برای گفتگوست.

- ۱- غمناخه از ایترو که ایرانیان را به یاد انقلاب اسلامی، جنگ و مرگ و آوارگیها، ترورها، آفتها و رنجهاییکه تا کتون بهره‌ی مردم بلا دیده ایران شده، و پایان آنها روشن نیست، می اندازد.
- ۲- از بررسی تورات چنین بر می آید که در بین یهودیان (نویسندگان واقعی تورات) و پانیاکان کنعانی، نخستین فرزند از آن خدای پدران (که بیوه جایگزین آن شده است) بوده است، که میبایستی او را غربانی و در روی آتش بسوزانند (آتش نیاز) تا دود خوش بوی آن (رناخ نیخوآخ) به بالا (جایگاه خدا) رود تا او خوشنود گردد. داستان ابراهیم و آهنگ کشتن و سوزاندن فرزند خود اسحق (در قران اسمعیل) و پیشکش آتش نیاز به بیوه ... آغاز گزینش غربانی حیوان به جای انسان بوده است. بررسی تاریخ کنعان و گزارشهای اندکی که از پادشاهان نخستین یهود بر جای مانده غربانی کودکان را روشن میسازد. به کتاب دین یهود برگشت داده میشود.
- ۳- رهنمایانی چون بن لادن، که مال و جان خود را پیشکش میکنند، ممکن است در گفتار خود راست و درست باشند. ولی همانگونه که بارها در بیشتر نوشتارهای خود یادآوری کرده ام «در آستان ایمان کور، نخستین غربانی، خرد و پیش است» که تنها از روی پی ورزی، نه فرزاندگی، و اکثش نشان داده میشود. پس این رهبرانی که چشم پیش خردمندان را از دست داده اند، کوراند، و آنها هم که خردباخته از این کوران پیروی میکنند کورانی هستند که عصایشان در دست ناپسای دیگری است.
- ۴- در نوشتاریکه چند ماه پیش از رویداد ۱۱ سپتامبر در گاهنامه کوروش بزرگ آوردم، یادآور شدم که فرمان قصاص را یهودیان به نام بیوه در تورات آورده و مسلمانان از آنان گرفته اند (تورات را عزرائی یهودی سفر دربار هخامنشیان سامان داد نه موسای مصری) و آنرا پایه زندگی خوانده اند (فی القصاص حیوة یا اولی الالباب) در پلستین و بر خوردهای با یهودیان آنرا پایه‌ی و اکثش های خود ساخته خرد و آیین مردمی را نادیده گرفتند. همچنین آتش نیاز، که پیش از این بیان شد.
- ۵- در تورات، به ویژه کتابهای دئوترونومیوم و یوشع دستورهای فراوان درباره کشتار و نابود کردن همه‌ی جانداران و سوزاندن و آتش زدن ... آنهاپی که در شهرهای واکدار شده به اسرائیلیان از سوی بیوه اند، آمده و نه تنها به آنها فرمان داده شده، که با تهدید و بیم دادن، ناگزیر ساخته. کنعانیان که باید کشته و سوزانده شوند، شهروندان و دارندگان کهن و واقعیت ... در کتاب یوشع (کتاب ششم) بیوه خود در جلوی سپاه به رهبری اسرائیلیان برای کشتار بی گناهان، میپردازد. این فرمان نابود کردن شهروندان که گناهشان زندگی در خانه و کاشانه نیاکانست، چنان مقدس است، که یوشع خورشید و ماه را در آسمان به درنگ فرمان میدهد تا او بتواند این خوشکاری را به پایان رساند (۱۴-۱۲/۱۰ یوشع میگوید: تو ای خورشید بر فراز گیدون (جبعون) درنگ کن و تو ای ماه بر فراز وادی آبالبون به ایست. خورشید و ماه از جنبش باز ماندند تا تبار اسرائیل مبارزین را به کیش رسانند ...)
- ۶- به کتاب تحقیقی در دین یهود و نوشتار در شماره ۹۴ کاوه بازگشت داده میشود، که چگونه روحانیون پاسخگوی بدنایمی یهودیان باید باشند.
- ۷- من برای ساده کردن، همه دستگاه های رهبری دینها را کلیسا نامیده‌ام.
- ۸- یهودیان را، چون بسیار در انجام ریزه کاریهای دستورهای آیینی پی ورزند، به جای ارتودوکس (فر بود کیش) ارتوپراکس مینامند.
- ۹- در نوشتارهای فراوان نخش اینگونه فرمدارپها و خداسالاریها را بیان کرده ام. در ایران نمونه برجسته آنرا میتوان دید.
- ۱۰- بخشی از این شاهکارهای امریکا و تبه کاریهای صدام حسین را در برنامه تلویزیون ARTE روز ۲۳ اکتبر (۱/۱۰/۲۳) ساعت ۲۳-۲۰/۴۵ به نام Ein Land stirbt در باره افغانستان، آوردند.
- ۱۱- انفجار ۱۹۹۳ در امریکا و چند کشور دیگر را نیز دنباله همین برنامه ریزی ها میدانند. ولی خشگ مغزی و کشتار و تبه کاری و برنامه های تروریستی به نام اسلام، تنها به بن لادن وابسته نیست. در الجزیره به نام اسلام هزاران زن و کودک مسلمان را کشتند و مٹله کردند. در این سرزمین فرانسه نخش داشت نه امریکا. در ایران به امریکا ناسزا میدهند و پرچم آنرا آتش میزنند ولی به نام اسلام مسلمانانی را شکم میدرند و سر می برند که روزی یاران خودشان بودند.
- ۱۲- وابسته به رویداد ۱۱ سپتامبر و صیتنامه یکی از ترور کنندگان را بدست آوردند، که گواه برانگیزه های دینی و امیر به پاداش بهشتی بود، هسمان با آنچه در جنگ با صدام حسین به کودکان و نوجوانان بیگناه و نارس ایرانی وعده میدادند و با کلیدی به گردن آنها را به روی مین میفرستادند تا هر چه زودتر به بهشت روند. از یکسو جای خوشبختی است که اینگونه دغلكارپهارفته رفته بر جوانان ایران آشکار و هودیا میگردد، ولی از سوی دیگر دریغ است که جوانان را از پرورش مینوی بیزار میسازد. ایکاش با افزایش پر شتاب اندیشمنسانی چون دکتر محسن کدیور، دکتر سروش اشکورپی، آیت الله دکر معتمد شستری، عبدالله نوری ... این پرورش و آموزش درست مینوی از بی ارزشی و فرو افتادگی رهایی یابد، پیش از آنکه ناپدید گردد



تورهای آسمانی و تورهای زمینی

محمدعلی نجفی

تور پدیده‌ای است بسیار دیرین و سرچشمه‌ی خدائی دارد. با پیدایش انسان پیدا شده و چنین می‌نماید که با پایان انسان و زندگی روی زمین، پایان خواهد یافت.

تورها را به سه گونه می‌توان تقسیم کرد:

۱- تورهای جانی. کشتن افراد و یا گروه‌ها و به اصطلاح سیاسی «تصفیه فیزیکی» آنان.

۲- تورهای روانی - فیزیکی. با وارد کردن فشارهای مادی، روانی - روحی و انواع ترس که نتیجه‌اش از پا در آمدن انسان بازمان خواهد بود. این انسان فرسوده، گاهی خودکشی می‌کند زمانی خود به خود دق می‌کند و میمیرد.

۳- تورهای روانی نرم و ظریف قالبی دینی، که از پیش ریخته شده، صیقل خورده و کتاب شده است. این تورها، خیلی پیچیده است و آدم معتقد و دین دار را در غل و زنجیر خود کلافه‌ی تروری می‌کند. ویژگی این تورها، این است که با دادن کفاره، "penitence, penance, atonement" بازخرد می‌شود! این ترور از روز تولد تا روز مرگ مذهبی، به گونه‌ی سایه‌ای از ترس، شل و یا سنت، سبک و یا تند، همراه او است. در گذشته، این راه کنترل مردم بوده است. این گونه تورها، امروزه خیلی محدود است و تنها آدم‌های روانی را، در دست دارد. ترس و وحشت، ویژگی ادیان سامی است.

تور چهره‌ی دوم سکه‌ی قدرت است

۱- همه‌ی قدرتها، به گونه‌ای تروریست هستند. این قدرت چه دینی باشد و چه مدنی، شرقی باشد و یا غربی، شمالی باشد و یا جنوبی. فقیر باشد و یا دارا، خود به خود به خود به حکم قدرت، به گونه‌ای تروریست خواهد بود به هر گونه‌اش.

۲- خاخام، کشیش، فقیه و ملا، فقیه وهابی سعودی، جمعیت الاسلام پاکستانی ملا عمر افغانی ادغام در بن لادن، امام بن لادن عرب سعودی، رئیس فعلی حکومت افغانستان (سایه‌اش ملا عمر است؟) و ... و ... همه با هم، در ترور مردم، شریکند.

این کانونهای قدرت، هر کدام: الف- در «قدرت کامل»: به گونه‌ای تند برای سرکوب کردن جامعه‌ها و مهار کردن مردم تروریست کامل العیار هستند.

ب- و در خارج از قدرت کامل، ترور نامرئی است. و به گونه‌ای شل و رقیق، به کار می‌رود، تا پنهانی سوار بر گرده‌ی مردم بمانند و زندگی طفیلی خود را، به حساب آنان، ادامه دهند. این روش فقیهان ادیان سامی است. دینهای غیرسامی شرق دجله تا ته هند، با چنین سیستمهایی، سروکار ندارند. از پایه، تفاوتی دارند.

ابزار کار در تورهای نامرئی

ترس و وحشت از خشم خدا، از روز آخرت، از گناه، از معصیت‌های کوچک و متوسط و بزرگ، سرپیچی از عبادت خدا، ترک واجبات دینی، حضور در اتاق اعتراف و مو به مو بازگو کردن معصیتهای سگسی، و پاسخ به پرسشهای کشیش و بازگو کردن تفصیلات آن، و آنگاه، پولی به صندوق کشیش ریختن و ... و ... هزاران وظیفه که در کتابهای شرع - دینی، دیده می‌شود، چنان غل و زنجیرهایی است که حتی خود پیغمبران هم، اگر زنده شوند، از

دیدن چنین مطالب یا جوج و ماجوجی، اختراع این آخه‌ی دینی، شاخ در میاورند. اینها ترورهای روزمره است.

مناطق تاریک و بی ترور

در سراسر جهان جز در نزد اسکیمو که آنها هم نه پولی دارند و نه اسلحه‌ای و نه بازار مصرفی و نه جمعیتی، از ترور خبری نیست. زیرا نه دینی میان آنان رایج است که آنرا دامن زند و نه سیاستمداری و نه ایدولوژی و نه خدائی و نه «ولایتی» و نه سخنگویان بجای موسا و مسیح و محمد، وجود دارند.

داستان ترورها، از آغاز بنا به روایت کتابها:

پیرمرد تنها بود و داشت دق می کرد. سه هزار سال تنها با این فرشتگان تهی از اندیشه اش به سر برده بود. تقریباً سه هزار سال نقل شده. سال عبری؟ میلادی؟ جلالی؟ هجری؟ سال ۳۶۵ روزه و یا سالهای آسمانی؟ «که یک روزش ۵۰،۰۰۰ سال است»؟ کسی نمیداند! جز یکی! که هم، سر فرشته‌ی او بود و هم همراهش و یاری دهنده‌ی اندیشه اش. پیرمرد اما، جنشش را کسی نمیداند ولی سر فرشته اش، ابلیس به یقین از «روشنائی» بود.

ترور نخست: پیرمرد، از «گل تاریک» چیزی شبیه خود ساخت و در آن دمید و «حیوان» شد. ابلیس حیفش آمد. و او هم، پنهانی کمی در آن دمید و آن موجود، دو رگه گردید. «آدم» کمی به علت روشنایش که بر او «عارض» بود، «ابوالبشر» گردید و به علت «تاریکی» گل، که «اصل» او بود، «ابوالب...ر» لقب گرفت.

سپس پیرمرد، از ابلیس خواست که به جانیش سجده کند و او رد کرد و پس از گفتگوی تندی میان آن دو آبر مرد سامی که مانند همیشه هرگز «سازش و پذیرش» و «کنار آمدن» در تاریخشان دیده نشده، پیش آمد. و پیرمرد: بی درنگ او را ترور کرد. تبعید کرد. نفرین کرد. لعنت کرد و از درگاهش بیرون کرد و سه هزار سال سجده‌ی ناب را، با یک نافرمانبرداری، فراموش کرد و ابلیس آپاندیس «توحید» سامی شد.

ترور دوم: پس پیرمرد به آدم گفت که او سجده کند و او بر سر پا ایستاد و به او سجده کرد و این نخستین گام او، در عالم «بشریت دینی» به ثبت رسید. پیرمرد را خوش نیافتاد! و او را در زنبیلی نهاد و با طنابی به درون بهشت، سرازیر کرد و در آنجا دستوراتی به او داد:

از این درخت نخور و از این درخت بخور. او که کمی روشنائی ابلیسی در تن داشت، از این امر ونهی بدش آمد و کنجکاو شد و فرمان را وارونه کرد. روشنائی کار خود را کرد و از درخت «هوشیاری» خورد و هشیارتر شد، از بقریش کاسته شد و به بشریتش، افزوده گردید. پیرمرد خشمناک شد و او را، با کمک ۷ فرشته‌ی قلدر، با تپا و اردنگی، با لعن و نفرین های خودش، از پشت بام بلند بهشت، به روی سنگلاخهای زمین پرتابش کرد. ریشش خاکی و سر و کله‌ی آدم ابوالبشر خونمالی و زخمی شد. و ۷ هفته ویران و سرگردان بود، تا حالش جا آمد. و کار پیرمرد برای روزی رساندن به جهنم و بهشتش و کارهای پیش از آن شروع شد.

ترور سوم: پیرمرد عاشق سجده بود. پس «بندگان» فراوان می خواست و حوآ، با طناب و زنبیل برای حضرت آدم ارسال شد. ... حاصل کار آدم، پس از ۷ هفته نخست، قابل و درست به همان مدت، هابیل بود که پا به جرگه‌ی بندگان خوب خدا گذاشتند. و قابیل، هابیل را کشت.

چهارم: ترور نفس اماره «Man's self, commander him to do evil» توسط آدم

بنا به دستور، «نفس اماره» را که خود، امارگی را در آن، برای آزمایش بندگان در ترور و تمرین آنان، کار گذاشته بود، نخست از آنان خواست بر علیه آن باید، جهاد کنند که «مَعَ الْأَسْفِ وَ الْأَسْفِ»، همه شکست خوردند. از

پاپ‌ها و کاردینال‌های کلیساها تا پیرهای خانقاه‌ها تا شیخ الاسلام‌های مفتی در شرق و غرب تا بن‌لادن مسلمان قح خالص، پرچم دار اسلام، با ۵، ۶ سر عیال و ۲۱ فرزند ذکور. البته از آن پاپها و کاردینالها و کشیشان، با دو معصیت همراه بوده است که هم نامشروع و هم «بیراهه» بوده است که پرونده‌های فراوانی درستی آنرا گواهی میدهند.

انگیزه‌ی این ترورها

معلوم نیست چرا این ترورها، در فجر تاریخ و پیش از طلوع خورشید آن! روی داده است؟ عده‌ای گویند:

- ۱- چون این دو پسر قابیل و هابیل، بی عقد محضری پدر و مادر، زاده شدند پس ولدالزنا (حرامزاده) بودند و اولین برادر، برادر خود را ترور کرد. این تفسیر، بی حرمتی، به همه‌ی اولاد اوست و پذیرفته نیست.
- ۲- ولی برخی گویند: خود خدا، ذاتشان را به عمد چنین سرشته بود و ما روایت دوم را می‌پذیریم و گرنه همه‌ی ما، خدای نکرده فرزندان زنا خواهیم بود.

... آخر ممکن است، پیرمرد، پسر اولین پیغمبر خودش را ولدالزنا بکند؟ البته نه و لابد صیغه‌ی زناشویی را خود، یا ملایکه‌ای، انجام داده است. پس روایت دوم درست تر است.

جامعه‌شناسی و آنتروپولوژی ترور. ترور «ذاتی» یا «عارضی» بر بشر است؟

تا به امروز، از ۵۰۰۰ سال و تا کنون، این خصلت، در انسان فعلی ذاتی است و عمومیت دارد. و مردم را شاید به دو گروه بیشترین تروریست مجازاً (حیوانی) و کمترین (انسانی) بتوان گروه بندی کرد:

- ۱- ترور بخشی از جنگ است و جنگ و ستیز، هنوز در بشر ذاتی است.
- ۲- سیاست یا دیپلماسی: ستیز آرام گروه‌های قدرت است.
- ۳- و ترور مرحله‌ی دوم تند این ستیز است.
- ۴- جنگ: «ادامه‌ی سیاست از راه زور» و ترور دسته جمعی و بی حساب و کتاب آنست.

گوناگونی ترورها و انگیزه‌های ترور:

۱- ترورهای دولتی، قدرتی دسته جمعی:

- ۱- بر علیه خودمردم زیر قدرت همان حکومت‌ها. مانند همه‌ی حکومت‌های استبدادی. برای پخش وحشت در میان مردم
- ۲- یا بر علیه گروه‌های خارج از قدرت در همان حکومت‌های استبدادی.
- ۳- یا بر علیه دولتها و حکومت‌های دیگری که در اینجا، کم و بیش، نامش سیاست می‌شود، انجام می‌گیرد.

۲- ترورهای فردی:

- ۱- شخصی و بر سر پول و ثروت، میان دو نفر.
- ۲- برای پول و قدرت محدود درون جامعه‌ای معین. پول و قدرت به هم پیوسته‌اند و یکی دیگری را می‌زاید و یکی نگهبان دیگری است. نمونه‌اش مافیای بین‌المللی است و وابسته‌گانش، از قاچاقچیان مواد مخدر، تا ده‌ها گروه دینی و مذهبی وابسته به این مراکز به ظاهر دینی، خیریه، و متولیان ریز و درشت آن.
- ۳- گاهی ممکن است ترور برای انتقام‌گیری فردی هم باشد و یا ریشه‌های اخلاقی، فرهنگی داشته باشد مانند دفاع از ناموس نزد بعضی ایلات عرب و برخی طایفه‌ها و اقوام.

سیستم ترورهای سیاسی داخلی:

- ۱- در این گونه ترورها، معمولاً، همواره یک «پاراوان» - guise - "paravant" تراشیده می‌شود و باید وجود داشته

باشد که با مشخصاتی تا حدی به ظاهر قاطع، عامل آن ترور، به شمار آید و ترور کننده‌ی اصلی ناشناس بماند، با زمینه چینی‌های ویژه... تاریخ ایران پر از این گونه ترورهاست که گاهی تاردیف سوم، ترور معینی، جابجا شده از عالم اصلی آن دور می‌گردد. ولی همیشه، در جامعه و در نظر عموم، سود برنده از آن ترور، عامل اصلی، شناخته می‌شود.

۲- گاهی هم ترور انجام می‌گیرد و سپس زمینه چینی آن پیش می‌آید که گاوی سر راه بوده و یا گودالی و یا تصادفی و از این قبیل...

ترورهای باستانی

در شرق هخامنشی و ساسانی و غرب سزاری، بیزانسی، نمونه‌هایی دارد که در کتابها میتوان دید.

ترورهای سده‌های میانه:

در سده‌های میانه، همیشه این ترورها چه در شرق اسلامی و چه در غرب مسیحی، به شدت رواج داشته است. مانند ترورهای اسماعیلیان بر علیه خلفای عرب بغداد که در نهایت آنرا به سقوط کشاند.

در غرب، کلیسای کاتولیک، در این جنگ قدرت تا به امروز، می‌جنگد. به ویژه، در دوران این پاپ، جان پُل دوم که نخست بر علیه کمونیست، در آمریکای جنوبی کاتولیک به ویژه، سپس بر علیه رقیبان کلیسا، به شدت و با آرامی، دست به کار است. جان پُل یکم، پس از ۳۳ روز، در مسند پاپیت، با دژیتالین چنانکه مورخان غربی نوشته‌اند، تصفیه و راه، برای این پاپ، که خود را فرماندهی صلیبی می‌شناساند، باز شد. او در ملاقات با مهمد آکاسی (از ترکیه) که بنا بود در ۱۳ ماه می ۱۹۸۱، در میدان سان پتر، در رم، او را ترور کند در ملاقات با او در زندان، چنین می‌گوید: «گرچه زیر پوشش فرمانده دینی قرار دارم ولی فرمانده صلیبی هستم -

"Though disguised as religious leader, is the Crusade commander" در اینجا و این ترور و این پاپ، چندین ارگانهای مهم سیاسی، مالی، اطلاعاتی کاگ‌ب، فراماسونری، سی‌آی‌آ، مافیا و... و... شرکت داشتند. از کتاب Their Kingdom Come: by Robert Hutchison.

ترورهای سده‌ی ۱۹: ترور دیوانه در برابر استبداد بی بند و بار!

تروریست تروریست‌ها، صدر تروریستهای تاریخ جهان "Gnadivich Nechayv" است او، بی داد و ستد، بی دیپلوماسی، بی گفتگو. ترور را از آغاز کار تا پایان کار، رسالت خود می‌دانست! و جز ترور چیزی نمی‌شناخت. این شاخص‌ترین چهره در ترور جهانی، از روسیه‌ی تزاری است. جوانی اشراف زاده و از خانواده‌ای درباری به نام گنادیویچ نیچایف "Gnadivich Netschajeff" است. کینه توز سرسخت و تروریست به معنای کلمه (۱۸۴۷-۱۸۸۲) در گذشته در زندان قلعه‌ی پتروپاولسک در سنت پترسبرگ. او همکار "Michael Bakunin" (۱۸۱۴-۱۸۷۶) بود. باکونین اشراف زاده و افسر نظامی ارتش لهستان بود. ارتش را ترک کرد و به انقلاب پیوست و به گونه‌ی آنارشستی آن در آمد. نیچایف از حواریون باکونین بود. متتها یک گام فراتر. نه آنارشست بلکه یک تروریست مطلق! و تا دم آخر چنین ماند.

استراتژی این گروه؟:

۱- استراتژی این گروه فقط و فقط خراب کردن و از بیخ کندن پایه‌های دولت و سیستم سیاسی بود.

۲- سخن از جاننشین کردن سیستم دیگری نداشتند و آنرا جرم می‌شناختند.

۳- در نظر اینان، تنها باید قدرت و پایه های اصلی قدرت را به کلی نابود کرد و پس.

۴- هیچ گفتگویی، در مورد این استراتژی و تعدیل و یا کاهش آن نه تنها نزد آنان مطرح نبوده، بلکه خیانت به شمار میرفت.

نیچایف یک نمونه ی سد در سد کامل از یک تروریست جهانی - سیاسی در همه ی دورانها به شمار می رود. او نه اصلاح طلب بود و نه انقلابی و حتا نه انارشیست. او لبه ی تیز اندیشه ی گروهش، به ویژه باکونین بود که در نابود ساختن مطلق نهادهای قدرت دولتی و حکومتی زمان خود، فعالیت داشت. یادآور شویم که این جوان ریاضی دان برجسته ای هم بود که درباره ی معادلات ریاضی موشکهای فضائی کار کرده است. دیوارهای زندانش آنرا نشان میدهد. این گروه نیچایف - باکونین را با «معتقدات» زیر می بینیم:

۱- این گروه «آئه تیست Atheist» بود. (ناباوری به خدا عدم پذیرفتن موجودی به نام خدا)

۲- الغای کامل سرمایه. الغای اقتصاد، سیاست و همه ی پایه های جا افتاده ی جامعه.

۳- الغای دین و مراسم دینی و جایگزین کردن دانش و شناختهای انسانی بجایش.

۴- الغای خانواده: که یک پدیده ی سیاسی، دینی، قضائی است و آنرا با نظم مدنی، باید سازمان داد.

۵- الغای کلیه ی مقررات اخلاقی، عرفی موجود.

۶- الغای آرث و میراث.

۷- همه ی کودکان از آغاز تولد، باید در یک سیستم آموزشی واحد تربیت شوند بی هیچ گونه تفاوتی در کارشان. تا هر گونه نابرابری، در جامعه از بین برود.

۸- نابود کردن همه ی طبقات جامعه تا در آینده هرکس بنا به میزان کارش بهره مند شود.

۹- سرمایه داران سابق باید برده های پرولتاریا شوند!

ترور یگانه وسیله ی نیچایف، برای انهدام و نابود سازی همه ی بنیادها، بود.

ریشه یابی این اندیشه های وحشتناک گروه نیچایف - باکونین

در قیام ۱۸۶۳ لهستان، ده ها هزار نفر، دسته جمعی به سبیری تبعید شدند. باکونین خود ۶ سال (۱۸۴۹ - ۱۸۵۵) در زندان تزاری به سر برد و از آن پس به سبیری تا سال ۱۸۶۱ تبعید شد و در سال ۱۸۶۱ به آمریکا فرار کرد و از آنجا به لندن بازگشت.

در سال ۱۸۶۶ ترور نافرجام تزار روسیه، توسط کاراکوزوف "Karakozoff"، به تبعید هزاران اصلاح طلب به سبیری و زندانها انجامید.

در سال ۱۸۸۱ الکساندر دوم (پدر بزرگ نیکلای دوم، تزار اعدام شده ی سال ۱۹۱۸ در انقلاب بلشویک) با پرتاب بمبی به سوی او، در خیابان سنت پترسبرگ، دو پایش قطع شد و معده اش پاره و چهره اش داغان شد. او را به کاخ بردند و این پانزدهمین تزار روسیه، در آنجا جان سپرد. در آن هنگام آخرین تزار روسیه، نیکولای دوم ۱۳ ساله بود. پس از یک ماه، پنج نفر به این جرم، در حضور مردم، به دار آویخته شدند. جالب اینکه این تزار اصلاحات را آغاز کرده بود و بی وقفه به کار اصلاحات و آموزش کارگران سراسر روسیه پرداخت و به مطبوعات آزادی داده بود. اما ظاهراً این گامها بر علیه خودش به کار رفت و جوانانی که جادو شده ی جامعه ی روسیه بودند و عشق دیوانه واری را، دور از حساب منطقی، در سر داشتند، دگرگونی تندتری را می خواستند. اکنون الکساندر

سوم، پدر نیکولای دوم، تزار روسیه شد. این جوانان دانشگاهی واله و عاشق روسیه، باز در پی ترور الکساندر سوم شدند. ترور آنان نافرجام ماند و بمبی که در لابلاهای کتابهای پزشکی، نهان کرده بودند کشف شد و فوراً پنج نفرشان اعدام شدند. یکی از این پنج نفر، الکساندر اولیانوف برادر بزرگ مردی بود که بعدها جهان او را به نام لنین شناخت.

الکساندر سوم از ترور رست ولی در سال ۱۸۹۴، در ۴۹ سالگی، کاری که تروریستها به آن موفق نشدند، کُلیه های او، آنرا انجام دادند و الکساندر سوم فوت شد. و پسرش آخرین تزار روسیه نیکولای دوم، با نارضایتی بر جایش نشست و در زمان او، که هفدهمین تزار روسیه بود، دوران ۳۰۴ ساله‌ی تزارهای روسیه پایان یافت. تا تزارهای مدرن بلشویک، جای آنان را بگیرند و امروز آن تزارها هم، پایان یافتند. ضرب المثلی است روسی که: «آنچه به زور به دست آید با زمان از دست می رود»

لنین و ترور

لنین در ژانویه ۱۹۱۸ در کمیته‌ی ویژه گفت: «هیچ کاری پیش نمی رود و ما نمی توانیم کاری انجام دهیم، جز آنکه ترور را بر پا کنیم» و او هر روز لیستهای طولانی از طبقات متوسط و بالا را، که فلیکس درژنسکی "Felix Dzerzhinsky"، اولین رئیس امنیتی شوروی، برای اعدام میفرستاد، امضا می کرد.

آیا لنین و استالین و همه‌ی این کادرهای انقلاب بلشویک، افراطیهای کینه توز بودند و کم و بیش شاگرد آن نیچایف؟ از اولین رئیس پلیس امنیتی تا همه‌ی کادرهای دیگر؟ تا حدی. و عده ای هم مأمور کشور آلمان بودند! و باید گفت که در میان این کادر انقلابی، جامعه شناس، اقتصاددان، انسان شناس، تاریخ دان، دانشمند، نویسنده در سطح همان روزها، وجود داشت و البته ماکسیم گورکی معترض بود.

آمار سال ۱۹۱۳ روسیه‌ی تزاری، بنا به نظر کارشناسان اقتصادی، رقم بالایی را در اقتصاد اروپا نشان می داد. در پایان غربیان، میان روسیه‌ی نظامی نیرومند، احتمالاً کمی به راه دمکراسی افتاده و روسیه‌ی در دست این گروه افراطی بی اطلاع غیرسیاسی، گروه دوم را برتری دادند.

این گروه، تا سال ۱۹۵۳، نظریه‌ی نسبیّت و ژنتیک و فرویدیسیم را در دانشگاه های شوروی ممنوع و آنها را، دانش بورژوازی می شناخت. این کادر رهبری، معتقد بود که از آشپزها، می توان کادرهای سیاسی و مدیران هوشمندی بوجود آورد. که نیکیتا خروشف، یکی از آنان بود که از سال ۱۹۵۳ - ۱۹۶۴ روسیه را اداره کرد. کسی که کنش خود را از پا در آورد و روی میز سازمان ملل متحد کوبید، اکنون نوه اش نینا خروشه‌وا - Nina Kruscheva "91 در آمریکای سرمایه داری میزید. او در رشته‌ی ادبیات سنجشی، از دانشگاه پرینستن آمریکا مدرک گرفت و پسر خروشف، پدر همین نینا دو سه سال پیش جشن دریافت گذرنامه‌ی آمریکائی خود را بر پا کرد. البته دختر استالین از سالها پیش و در زمان پدرش از روسیه خارج و به آمریکا رفت و نوه استالین از یک مهندس آمریکائی است. ولادمیر پوتین، نوه‌ی آشپز پولیت بوروی شوروی و خروشف و استالین است. تکیه بر «آشپز» ریشه‌ی روانی ندارد؟

ترورهای عصر حاضر

- ۱- ترور ولیعهد اتریش در شهر سراژیوو که جنگ جهانی اول را به وجود آورد. "Archduke Francis Ferdinand"
- ۲- ترور نیکولای دوم و خانواده اش (تزار و همسرش و چهار دختر و یک پسر ولیعهد و پزشک ویژه و آشپزش و

یک سگ و یک مستخدم، پس از انقلاب بلشویک، به پیشنهاد لنین و امضای اولین رئیس جمهور شوروی، یاکوف سوردلوف "Yakov Sverdlov"، در شب چهارشنبه، ۱۷ جولای سال ۱۹۱۸، انجام یافت. او در ۱۵ مارچ ۱۹۱۷ از سلطنت استعفا داده بود. اعدام در شهر کوچک اکاتینبرگ "Ekaterinburg" که بعداً به نام سوردلوف "Sverdlov" تغییر یافت و دوباره به نام اصلی خود پس از سقوط شوروی بازگشت، این اعدام ها، در اپاتیف هاوس "Ipatiev House" انجام شد. جالب اینکه این بوریس یلتسین رئیس جمهور، خودش در دهه ی ۷۰ که مطبوعات غربی سر و صدای ترور تزار و خانواده اش را راه انداختند به دستور برژنف در یک شب ساختمان صومعه و خانه را صاف کرد. این آدم عضو پولیت بوروی سابق و فرماندهی اکاتینبرگ، در دفن استخوانهای تزار و خانواده اش، در سان بترسبرگ، دستش را روی قلبش گذاشت و این عمل را یک جنایت تاریخی قلمداد کرد!، سپس در رأس حکومت، چندین ملیون دزدید و یک مترسکی را سر جای خود نشانند. و همین تفاله ها در قدرت، یک نسل را، در سراسر دنیا، بازی دادند و کشور ما هم قربانی های خود را داشت.

باید پذیرفت که سیستم حکومتهای غربی، این ابتذالها را ندارد. و چنین دلکتهائی، در آن یافت نمی شوند. شخصیت های غربی از یک منش هائی برخوردارند که سیستم آنان، در کنارش محفوظ می ماند.

۳- ترور ذوالفقار علی بوتو توسط رئیس ستاد ارتشش که هر روز روی پایش میافتاد.

۴- ترور دکتر سالوادور النده در شیلی توسط رئیس ستاد مقریش، پینوشه ی معروف.

۵- ترور ملک فیصل سعودی در سال ۱۹۷۵ توسط عضو خانواده، در بحران نفتی.

صدها ترورهای بزرگ و کوچک، سهم این سده شده است.

ترورهای گذشته ی ایران، در کتابهای تاریخی، مکرر آمده است ... و ترورهای بعدی، لابد بعداً خواهد آمد.

انگیزه های ترور بر همان پایه هائی است که می دانیم:

۱- جنگ قدرتهای بزرگ بر علیه هم (آمریکا و شوروی پس از جنگ دوم)

۲- جنگ قدرتهای بزرگ بر علیه قدرتهای کوچک برای منافع اقتصادی. غرب بر علیه جهان سوم که نمونه هایش را می بینیم و می دانیم. این ترورها، با درجاتی گوناگون از تصفیه ی فیزیکی یک رئیس جمهور و یا پادشاه گرفته تا ور انداختن یک سلسله، تا حذف مهره های مهم یک دستگاه و سایر خرابکاریهای دیگر، دامنه دارد.

ترورهای این سده و به ویژه پس از جنگ دوم در جنگ سرد، با شماره هائی وحشتناک همراه است، که هیچ لزومی نداشته است. بلکه صرف یک ترس و یک دیوانگی و شاید هم به علت منافعی بوده است. جورج کتن، سنیر کبیر آمریکا در مسکو، پس از جنگ دوم که گذارش تاریخی او، او را یکی از پایه گذاران جنگ سرد قلمداد می کند، خود به اشتباه کار خود پس از ۴ دهه، در یک سخنرانی، اعتراف کرد.

پایه گذاری دولتها و امپراتوریا، همیشه با ترور و جنگ همراه بوده است و کشورهای نویناد گرفته ی این سده نیز با این ویژگی همراه بوده است.

این نظر، که ترور در دوران نوین، به عنوان یک روش، از زمان انقلاب فرانسه آغاز شد، رواج دارد. یعنی عملکرد ترور، به گونه ای منظم از دویست سال پیش شروع شد و تا نیمه ی دوم این سده، در جنگ سرد توسط آمریکا، به ویژه در آندونزی و آمریکای جنوبی (آرژانتین و شیلی) ادامه یافت. در انقلاب فرانسه از ۱۰ مارچ سال ۱۷۹۳ تا ۲۷ جولای ۱۷۹۴، روپسیر و همراهاناش، ۴۰۰۰۰ سر را به زیر گیوتین بردند و ۳۰۰۰۰۰ نفر را

بازداشت و زندانی کردند. جمعیت فرانسه در آن هنگام ۲۷ میلیون بود.

از ترورهای این سده و به نمونه:

۱- در سال ۱۹۵۶، فرانسه، یک هوپیمای سویل، با پرچم مراکش را که در آن پنج نفر از سران شورشی الجزایر بودند، در راه تونس، در آسمان ربود. اینان بنا بود با مقامات فرانسوی تونس، گفتگو کنند. فرانسه اینان را تا سال ۱۹۶۲ سال استقلال الجزایر نگه داشت.

۲- دو سال بعد هم ایالات متحده ی آمریکا، در تاریخ ۲-۱۱-۱۹۵۸ نقشه ی ربودن یک هوپیمای کوبایی را تنظیم کرد که به بهای جان ۱۷ مسافر تمام شد. از تاریخ ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴، چهل (۴۰) فروند هوپیما، از کوبا ربوده شد.

۳- سال ۱۹۶۸؛ اسرائیل، به فرودگاه بیروت حمله برد و همه ی هوپیمایهای سویل را که ۱۳ هوپیما بودند از بین برد. اینها به نمونه است.

اکنون ناگهان گریه شد عابد و مسلمانا

بیچاره ترور خدمت گذار بی زبان، سابق همه جایی بود و اکنون، از همه ی ویرینهای جهان باید برچیده شود و لمن شود و تنها در یک ویرین بماند و بس. بشر باید یک جهان و یک تروریسته شود. تا بن لادن هست، کارها پیش خواهد رفت. خداوند به او اجر فراوانی دهد!

ترور فکری

این نویسن (ترور فکری) زاینده ی اندیشه ی دوران معاصر است (نوسیونی است غربی و جهانی)، که اندیشه ی بشری و انسانی کمی به خود آمده است. این مخوفترین گونه ای از ترور است.

از بودا می پرسند که سه چیز مهم را برای زندگی انسان چه میدانید؟ او میگوید غذا و امنیت و اسلحه. از او میپرسند که اگر بنا شود یکی را حذف کنیم کدام است؟ او میگوید اسلحه را. باز میپرسند از آن دو کدام را؟ او میگوید غذا را. میپرسند چرا؟ او پاسخ می دهد: زیرا انسان بالاخره می میرد!! (پس بهتر است در آسایش بمیرد و در ترس و وحشت) نگهداری انسان در حالت ترس شبانه روزی از قدرتی تبهکار و غیر مسئول، تروری است مخوف بدتر از مرگ. حال این قدرت الهی (دینی) باشد و یا تاریخی (کمونیسم) و یا معمولی، از نوع های نظامیش، تفاوتی ندارد. متها گونه ی «الاهی» و «تاریخی» اش وحشناکتر است. زیرا عاملش و عمالش، حکم خدا و حکم تاریخ را در دست دارند و مجری آنند و با کینه ی مذهبی و «تاریخی».

هر دو و هر سه مورد، جامعه های سستی و آپولیتیک و بدون پایه های اجتماعی و عقب افتاده و شعر زده است، که هر کسی می تواند، بر آنها مسلط گردد. و به تعداد افراد جامعه اندیشه هست و به تعدادهای زیادی شایدهای سیاسی، حزبی، مرامی، حکومتی ... جالب اینکه، در آغاز همین انقلاب فرانسه، و درست در روز ۱۴ اوت سال ۱۷۸۹، در زندان بدنام باستیل، تنها ۷ نفر زندانی بود که چهار نفرشان به سرکردگی بوگاد، به تهمت تقلب زندانی شده بودند.

انقلابیون آنانرا آزاد کردند و زندان باستیل را که سمبول رژیم قدیم و پیدادگری بود منهدم کردند و باید پرسید و برای فهم و عبرت، در زمان صدراعظم فرانسه، ریشلیو چند نفر را بدون محاکمه در زندانها نگهداشته بودند؟ همین سنجش، پس از دویست سال، در مورد کودتای پینوشه و نظامیان آرژانتین و انقلاب خمینی در ایران، و در عراق صدام حسین، و ... و ... نیز صادق است.

ریشه‌های ترور و تروریسم^(۱)

منوچهر تهرانی

از میانه کرورها کرور انسانی که آمده اند، بر زبر این کره‌خاکی زیسته اند، بالیده اند، اندیشیده‌اند و رفته اند، اگر بخواهیم ده تن را به عنوان برجسته ترین، از نظر اندیشه محتملترین و از لحاظ رأی مشخصترین، برگزینیم، بی‌دوره ای تردید، مارکس کبیر - کارل مارکس (۱۸۸۳ - ۱۸۱۸) - یکی از ایشان به شمار است و دوست و دشمنش بر این حقیقت معترفند.

این بزرگمرد کمال اندیش، بر پایه معارف زمان خود در بسیاری زمینه‌ها، به ویژه، در عرصه فلسفه و منطق، در پهنه اقتصاد و در گستره جامعه‌شناسی بسیارسخنها آورده است نو و بسیار نظرها داده است بدیع که فراوان شماری از آنان، هنوز، پس از گذشت حدود یک و نیم سده، طراوت و حلاوت خود را نگاهداشته اند. از مجموعه این آراء و نظریه‌ها انگارگانی^(۲) پدیدار آمده است که آنانی که سر ارادت به مارکس سپرده اند و دست تولا به وی داده، ازس باوری جزمی ساخته اند و برآنند که همه مشکلاتی آدمی را به سر انگشت این انگارگان می‌توان حل و همه معضله‌ها را بدان وسیلت می‌توان برطرف کرد و از نو، جهان دگری ساخت بهشت آئین.

از گفته‌های نغز، و پر مغز مارکس یکی این است که آدمی آفریده دست خویش است. پر واضح است که چون کلام مارکس در میان باشد نباید ازس برداشتی ساده و سطحی کرد، مارکس است، هر واژه ای در جمله اش سنجیده و به قصد و به عمد برگزیده افتاده.

جبران خلیل جبران و ترور

این مسیحی عارف و شاعر و نویسنده‌ی صوفی در این مورد می‌گوید: «کشتن شخصی در جنگلی جرمی است نابخشودنی و کشتن ملتی بی‌پناه، مسئله‌ای است در خور نظر.»
در عصر حاضر، مسئله‌ی ترور، داستان گرگ و میش است.

ترور تا کی ادامه خواهد داشت؟

به ظاهر تا «سرشت انسانی» و ضعف ناشی از این سرشت در جنون قدرت و تسلط بر دیگران، دگرگون نشود، ترور و همراهانش وجود خواهد داشت. مغز انسان امروزی، نیاز به اکسیژن عرفانی دارد تا مانند حیوان بتواند به اندازه‌ی کفاف خود بر دارد و آزی بر مرز، از اندیشه اش، زدوده شود. این کار شاید چندین سده و شاید ده و یا بیشتر سده بخواهد و یا شاید با معجزه‌ای خود خسته بشود! نه بلکه نسله‌ها خسته شوند و راه آرامش را پیش گیرند. شاید از راه ژنتیکی، بتوان او را وصله پینه زد و اشتباهات پیرمرد را، درست کرد؟ گمان نمی‌رود، این ذات، درست شدنی باشد. شاید هم این «اصل» درست باشد و «عرفان» عارضه‌ای باشد در حاشیه! چه کسی می‌داند!!
سرچشمه‌ها:

1) THE FILE ON THE TSAR: Anthony Summers & Tom Mangold.

2) THEIR KINGDOM COME: Robert Hutchison

3) The Brotherhood: Stephen Knight.

4) Encyclopedia of Religion and Ethics: Edited by James Hastings.- Terrorism, Vol. 1 & 9

5) Holy Bible



اگر نیک بنگریم، آدمی با دست خود هنرنامه‌ها می‌کند - و بازیگرها - که گاه پهلو به معجزه و کرامت می‌زند. دست انسانی با عضله‌های پرشماره اش، با استخوانهای به هم در بافته و در هم جا انداخته اش و با انگشت شستی که به کمال تابیده و چرخیده و رودرروی دیگر انگشتان قرار گرفته است (وضعی که بدین پیشرفتگی تنها در دست انسانی یافت می‌شود) می‌تواند بی‌نهایت - با تأکید تکرار می‌شود - بی‌نهایت شکل و حالت به خود گیرد، بر اشیاء چنگ اندازد، به استواری بگیردشان، بتاباندشان، بغلتاندشان، با اعصابی ظریف و حسّاس که بر نوک انگشتان گردآمده و حسّ لامسه را پدید ساخته، بساودشان، در برابر دیدگان آوردشان، در دهان گذاردشان، برتاب کندشان و هزاران چشمه صنعت دیگر.

این چنین بلعجب ابزاری، بی‌شبهه، زیر فرمان مغز انسان است. مغزی که وزنش به نسبت وزن بدن انسانی زیاد است، شیارهای فراوان و ژرف است، لایهٔ خاکستریش پر توان است و، به کوتاه سخن، دیگر ابزاری است معجزه گر که حسّ می‌کند، درک می‌کند، تجزیه و تحلیل می‌کند، تجرید و انتزاع می‌کند، جهان عینی و واقعیهای عالم را در خود منعکس می‌دارد، مفاهیم انتزاعی را به کف می‌آورد، به فردا و به فرداها می‌نگرد و در تلاش پر جلالش لحظه‌ای درنگ یافت نمی‌شود - حتی به هنگامی که خداوند مغز به خواب خوش اندر است! پس حق را که بگوئیم مغز و دست انسانی، متقابلاً، بر هم تأثیر می‌گذارند و از هم تأثر می‌پذیرند، با هم می‌کوشند و با هم می‌سازند و انسانی، با تکیه بر این دو ابزار شگفت، جهان بیرونی را می‌کاود و می‌پژوهد و می‌شناسد و بدین نهج، معرفت و علم را پایه می‌نهد و جهان را توجیه می‌کند و رویدادها را تبیین - این توجیه و تبیین به طور مسلم بر مبنای مجموعهٔ معارف و علوم است که، هر زمان در اختیار انسان است و گنجائی این مجموعه نیز به گونه‌ای درنگ ناپذیر روی به افزایش دارد. معارف و علوم امروزیه چه بسا که فرامان به کار ناید «که تقویم پارینه ناید به کار»!

از حاصل و ثمرهٔ این توجیه‌ها و تبیین‌ها، انسانی در تلاشش برای شناخت خود و طبیعت و در کوششش برای سلطه و سیطره بر خود و بر طبیعت، نظریه‌ها می‌سازد و می‌پردازد و اگر به سیر بلاانقطاع و توقف ناپذیر تکامل معارف و پیشرفت علوم باور ندارد، به باورهای جزم، به جزمی اندیشی و جزمی گزائی^(۳) - دینی و غیردینی - دچار می‌افتد و نه ایستا و درنگی که واپسگرا می‌شود. هر اندازه انسان به تطور مستمر و تکامل پایان ناپذیر خویش بیشتر و ژرفتر بنگرد، جزمها شتابنده تر رنگ می‌بازند و مرزهای باورهای جزمی، محو شدن می‌آغازند و نظریه‌هایی که، روزی و روزگاری، با اتکا به معارف و علوم زمانشان، انعکاس درستی از قوای اجتماعی و طبیعی می‌نمودند، رنگ می‌بازند و اگر ساحری و جادو تلقی نشوند، که بسیار می‌شوند - دست کم، به درون موزه اندیشه‌های انسانی رخت بر می‌کشند.

انسانهای نخستین در راه توجیه حیات و مرگ و در طریق شناخت نیروهای حاکم بر فرد و بر جامعه و بر طبیعت و غلبه بر آنها، به سبب کمی دانش و قلت معرفت، متمسک به سحر و جادو و متر می‌شدند و به «توتم»ها^(۴) و «تابو»ها^(۵) می‌پناهندند و به باورهای جزمی می‌رسیدند و آنها را حقیقت مطلق می‌انگاشتند - نگاه به تابو یا لمس آن را گناه و یا عملی مرگ آور می‌پنداشتند ... و فلان شیئی و یا بهمان جانور یا درخت را نیای قبیله خویش می‌شمردند و ازش مدد و گشادی می‌طلبیدند. برای این انسانهای ساده اندیش راهی به بیرون این افسانه‌هایی که شکل باوری جزمی به خود گرفته بودند، نمی‌بود. اینان هر که را افسانه‌هایی جزاین افسانه‌ها سر می‌داد از خویشان نمی‌

شمرند، از خود می رانند و طردش می کردند و چه بسا که چنان دشمن می داشتندش که، بی محابا، می کشتندش.

هنوز هم که هنوز است انسانهایی فراوان شمار، شهربندان باورهای جزمی خویشند و، ازین رهگذر، کارشان به جنون می کشد و خون دگران ریختن را نه حلال که عین ثواب می انگارند. این باورهای جزمی، این جزم اندیشیها و جزمی گراییها، چون در شرائطی ویژه قرار گرفتند و درنگیدن آغازیدند و خود را در برابر دگران و دگرانیشان و دگران و دگرانیشان را رویاروی خویشتن یافتند، همانند گربه ای که به سوک حجره ای رانده شود و در تنگنا افتد و به «ترس از جانتگی»^(۶) دچار آید، حالی تهاجمی به خود خواهند گرفت، ستیزه خواهند جست و اگر، العیاذ بالله، عیار روان نژندی هم بدانان بخورد، فتنه ها خواهند بر پای کرد و خونها از بیگناهان بر زمین خواهند ریخت - که، در درازنای تاریخ، به وفور بر پای کرده اند و سیلاب گون بر زمین ریخته اند.

این فتنه ها و خونریزیهای سهم آگین یا به گونه ای گروهی و جمعی بوده اند و شکل گروه کُشی^(۷) و نسل کُشی به خود گرفته اند و یا، گاه، در تروریسم مجلاً یافته اند و در کشتن فرد. از تاریخ شاهدتهای بیاوریم که به گفته ابوالحسن علی بن زید بیهقی، ادیب و ریاضی دان و متفکر سده ششم و هفتم، «... هر که از علوم تواریخ اعراض کند، دست زمانه بر وی دراز شود...»^(۸).

نخست از «جنگ هفتاد و دو ملت» اسلام^(۹) آغاز کنیم و از حربه و قتل سنی و شیعه نمونه هائی - و تنها نمونه هائی معدود - معروض داریم زیرا که شرح و بسط همه آنان - اگر از بن و بیخ میسور باشد - نه یک کتاب که کتابهای طلبد قطور. هنوز ساعتی چند بیش از رحلت پیامبر اسلام نگذشته بود که مجلس شورائی متشکل از مهاجران و انصار، در محلی به نام سقیفه بنی ساعده، بر پای شد و پس از گویها و گفتههای ابوبکر را - که به معنای واقعی «یارغار» پیغمبر می بود پدرزن محبوبش، عایشه ام المؤمنین، و خود بدو لقب «صدیق» را داده بود - به عنوان «خليفة الرسول الله» برگزیدند. از همین دم نزاع و جدال سنی و شیعه پدیدار می آید و کار به بیدادهائی هولناک و خونریزیهای نفرت آور می رسد.^(۱۰)

پژوهشگری استاد می نویسد^(۱۱): «غزنویان، چون محمود و پسرش مسعود، و سلجوقیان بزرگ همه و همه، خصومت حاد و دشمنی تندی با مذهبهای غیر اهل سنت می داشتند و از سفاکیها و دشنامها و جعل اکاذیب و اخبار، در مقابله با فرق شیعه - که رافضی می خواندندشان، معادل ملحد و مرتد و کافر - فرو گذار نمی کردند، کینه و رزیزها و جنایتهای خواجه نظام الملک طوسی، با اهل مذهب شیعه در ری، معروف است و بر اهل مطالعه شناخته، مطالب کتاب «سیاستنامه» این سیاستمدار بزرگ ایران نیز گواهی است متقن بر تعصب خشک او در مذهب تسنن. تاریخ نویس شهیر ایران ما، حمدالله مستوفی، نوشته است^(۱۲): «... در عهد مغول میان شیعه و اهل سنت، در رجحان مذهب، دعوی عظیم خاست. امام رکن الدین [محمد] زاکانی به خراسان رفت [از قزوین]، پیش امیر جرماعون [مغول] و به دلیل و براهین معقول و منقول اهل شیعه را ملزم گردانید و تمغائی از آهن به نام امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه بساخت و حکمی بستد که آن را بر آتش بر پیشانی روافض نهاد و کار مذهب اهل سنت ... از سر رونق و طراوت گرفت»

ابوالحسن علی بیهقی، که ذکرش رفت، در زندگینامه «امام محمد بن احمد المعموری فیلسوف» و چگونگی کشته شدنش به سال ۴۸۵ هجری قمری، می نویسد^(۱۳): «... در این ایام [یعنی سده پنجم هجری] اصحاب قلاع به قتل و احراق مبتلی بودند ... و غوغا اصحاب قلاع را می کشتند». در این نقل قول مراد از «اهل قلاع» اسماعیلیانند

و «غوغا» در معنی دیرین و درستش به کار رفته است که گروه سالوکان و جمعی از اوباشان باشد. (در روزگار امروز نیز وطنمان، «غوغا»، به قرینه، همان «انصار حزب الله» است و «لباس شخصی‌ها» و احتشامی از این قماشها. البته، و صد البته، در این میانه شیعیان هم از آزار و تعذیب مردم اهل تسنن کوتاه نمی آمدند و معاندین مذهبی در ستم و بیرحمی دست کمی از یکدیگر نمی داشتند و فجایع هر دسته اندر حق مخالفان، به واقع، ناگفتنی است و شرم آور. (۱۴)

شاه اسماعیل صفوی، به سال ۹۰۶، نه تنها «... مذهب حق ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملك الاکبر را منتشر ساخته، لعن ملائین ثلاثه [یعنی سه خلیفه نخست] به رؤوس منابر علانیه گفتند...» (۱۵) بلکه فرمان داد تا در بازارها، تبرآئین و تولائیان - چیزی قابل تشبیه به «انصار حزب الله» ... - جلو مردم را بگیرند و از آنان مصرّانه بخواهند که به سه خلیفه نخست ناسزا دهند و اگر ندهند، بی محاباتی و بیدرنگی، شکم آن را که دشنام نداده است پاره کنند.

حمدالله مستوفی شگفت داستانی نقل می کند (۱۶): به روزگار سلطان محمد پسر ملکشاه سلجوقی، «مردی پیر نابینا، که او را علوی مدنی گفتندی، در اصفهان، در آخر کوچه تاریک بن بسته خانه ای داشت. شبهنگام بر در آن کوچه بایستادی و دعا کردی تا کسی او را به در خانه اش رساند. مردم، تقرّباً الی الله، او را به خانه اش بردندی. جمعی از آن خانه به در جستندی و آن کس را در ربودندی و به انواع عذاب بکشتندی تا خلقی بسیار را بدین صورت تلف کردند. مردم را اقرباً ناپدید می شدند و هیچ پی بیرون نمی بردند. تا زنی از آن خانه چیزی خواست. ناله ای شنید. تصوررنجوری کرد. او را دعا کرد. قوم خانه از بیم آن که احوال ایشان ظاهر گردد خواستند که آن زن را در خانه کشند و کشتند. زن بجست و حال باز گفت. مردم ... روی بدان خانه نهادند. علوی مدنی و زنش و بعضی از آن ملاحده را بگرفتند و چندی بجستند. در آن خانه سردابها و جاهها یافتند پر مردم، چه کشته و چه آویخته و بر دیوارها چهار میخ کرده، چه نیم بسمل. فریاد از نهاد خلق برآمد و همگان را معلوم شد که روافضه و بواطنه ... به هر صورت که دست می یابند، در قصد مسلمانان هیچ دقیقه فرو نمی گذارند و خود را در آن اجری جمیل و ثوابی جزیل می پندارند ... القصه، اهل اصفهان علوی مدنی و زنش و آن ملاحده را به رسوائی تمام بکشتند ...».

نیک آشکار است که داستان منقول ساختگی است و به قصد تحریک کین دین و اغوای عوام الناس در جهت کشتن مخالفان و برای تحکیم نظام حکومتگر جعل شده است. اما، همین داستان، که اشباحش بسیار است (و از آن جمله است شرم انگیز قصه دروغینی که هم میان عیسویان و هم در بین مسلمانان رواج دارد. و به موجش بهودیان فرزندان عیسویان و یا مسلمانان را می دزدند و به کارذ می کشتند) نشانگر عناد و خصومت هراس آوری است که جامعه را فرا و فرو گرفته است.

به روزگار شاهی فرزندان شیخ صفی الدین اردبیلی، گروهی از عالمان دینی شیعه مذهب «... ثواب کشتن یک سنی را با ثواب قتل پنج کافر حربی برابر می شمردند» و در سنّیان به دیده تحقیر مینگریستند و «سگ» می نامیدندشان. در برابر این اعمال قبیح این گفتارهای ناشایست، سلطان عثمانی نیز به کارهایی ننگینتر و زشتتر دست می آزد و فرمان می داد تا «با بنا به فتوای علماء زیاده از چهل هزار نفس را [از شیعیان] ... قتل عام ...» و «... زنان و دختران و پسران نابالغ آنها را به لشگر قسمت ...» کنند. «جمعی از علمای عثمانی نیز فتوا دادند که کشتن هر فرد شیعه ایرانی برابر با [ثواب] کشتن هفتاد کافر حربی است.» (۱۷)

در جهان عیسویگری نیز وضعی به ازین نمی بوده است و دین پیشگان، در راه صیانت قدرت خویش، از صفای

مؤمنان حد اعلای سود را جسته اند و تا توانسته اند این ساده دلان را به قتل و حرق و انجام کارهای نامردمی دیگر سوق داده اند و کشانده اند. پژوهنده ای بدینسان به داوری می نشیند^(۱۸): «دین مداران سده های گذشته آنچنان به درستی گفته های خود و نادرستی پندار دیگران معتقد بودند که هر گونه نسبت یا تهمت را برای از میان بردن کسانی که از راههای کوبیده منحرف می شدند یعنی با تجاهر به فسق مفرط یا با تظاهر به تقوای خارج از حد، وجدان ارباب قدرت را ناراحت می کردند، مجاز می دانستند و بر اقدامات شدید دیوانی صحه می گذاردند. برای کشتن ملحدان هر چند هم پارسا و پاک اندیش و درست کردار باشند می بایست هاله تقدس را از چهره آنان دور کرد و سیمای آنان را منفور و زشت جلوه داد تا دستگاههایی که خود بر اثر زشتی رفتار در نظر مردم منفور می نمایند، برای ابقاء خود عنوان «زندیق کشی» یا «ملحد کشی» بیابند و خود را در نظر مردم بیارینند. کار ملحد کشان غرب، که در این باره به هیچوجه پای کمی از امیران و خلیفگان مسلمان نداشتند، به جایی کشید که یکی از اسقفان خونخوار در مورد گروهی که نمی شد میان آنان ملحد را از غیر ملحد تشخیص داد فتوی داد: «همه آنان را بکشید و خداوند بندگان خود را در میان آنان خواهد شناخت»!

کشتارهای گروهی که عیسویان کاتولیک از عیسویان ارتدکس کردند (گفتن دارد که با شروع جنگهای صلیبی، در سده یازدهم میلادی، که به اغواگری پاپ اوربان دوم و توسط مشتی سالوکان فرنگی و گروهی از اشرار بیرون افتاده از طبقه، به اصطلاح «نجیب زادگان»، به بهانه آزادی مولد و موطن عیسای ناصری، انجام گرفت یکی از شهرهایی که (به سال ۱۲۰۴) میلادی غارت و قتل عام شد شهر عیسوی نشین قسطنطنیه - استانبول امروزی - البته بر مذهب ارتدکس - می بود و پایتخت امپراتوری روم شرقی که آن نیز خود را ملکی متعلق به عیسی می شناساند) و متقابلاً ارتدکسها از کاتولیکها و نیز قتل عامهای کاتولیکها از پروتستانها، چنان موفور است و چنان چندانش آور و آکنده از فریب و سالوس و دروغ که رسیدن بهشان وقتی و فرصتی - اگر نه عمری - می خواهد و، تازه، حاصلش چیز عمده ای به کف نمی دهد الا انزجار از کشیش و اسقف و جاثلیق و «... دوسه رسوای دگر».

پاپها، هر آن لحظه که مقام و منصب و مسند و ثروت خویش را در خطری می دیدند اعلام «جنگ صلیبی» می کردند و موزیانه و فریکارانه نعره بر می داشتند که Deus lo vult یعنی «خدا اینچنین می خواهد»^(۱۹)، و سپس هرآنچه را خود می خواستند از مریدان مؤمن و نیز از همدستان زراندوز و همرهان قدرت پرست می طلبیدند و به جدّ می طلبیدند و می ستاندند.

در جنگهای صلیبی که، به شرح بالا به بهانه رها ساختن و استخلاص مولد و موطن عیسای مسیحای ناصری از چنگال کافران مسلمان، از سال ۱۰۹۶ میلادی، آغاز گرفت، برآورد شده است که بیش از پنج میلیون نفر مسلمان، یهودی و نیز عیسوی و بسته به کلیساهای شرق یا ارتدکس، به شمشیر مجاهدان صلیبی، و البته عیسوی مؤمن، از حلیه حیات عاری شدند و معصومانه بر خاک درغلتیدند و خواسته ها و ثروتهایشان به یغما رفت.

از نمونه های اشمزازآور صدور فرمان جنگ صلیبی، فرمانی است که پاپ اینوسان سوم^(۲۰)، به سال ۱۰۲۸ میلادی، خطاب به مسیحیان صادر کرد تا برخیزند و سراپا غرق سنان و کوپال و زره و برگستان به جنگ کاتارهای^(۲۱) معصوم روند. با این فرمان شیطانی جنگهای صلیبی معروف به «جهاد با مردم آبی»^(۲۲) می آغازد که در طول آن کاتارها، که مردمانی نکوکردار و پرهیزکار و پارسا می بودند و در حدود ایالت پروانس^(۲۳) کنونی فرانسه می زیستند و برای اصلاح روشهای بیدادگرانه کلیسای کاتولیک رومی، به نوعی مانویگری - که خود

مذهبی است التقاطی، پدید آمده از بودائیگری و زردشتیگری و عیسویگری و تلطیف یافته تر از هر سه منشأش - روی آورده، قتل عام می شوند و پس از نبردهائی دلیرانه، واپسین پناهگاه آنان، به سال ۱۳۴۴ میلادی، سقوط می کند و همه زندگان کاتار «... بر فراز تلی از هیمة مانند شمع شعله ...» می کشند و می سوزند و «... چون زنادقه ایران ... مرگ را با سکون و سکوت ...» پذیرا می آیند. (۲۴)

داستان کشتن و سوزاندن دگراندیشان و به ویژه زنان ستیهنده ای که سر تسلیم بر آستان کلیسا نمی سائیدند، به اتهام واهی جادوگری و ساحری، از صفحه های سیاه و ننگین حکومت کلیسا در باخترزمین است. پاپ گرگوار نهم (که از ۱۲۲۷ تا ۱۲۴۱ پاپ می بود) امر کرد که جادوگران را تعقیب و تعذیب و مجازات کنند. بر اثر این امری، که از سوی فراوان شماری از جانشینان گرگوار هم تأیید شد، نخستین ساحره و زن جادوگر، به سال ۱۲۷۵ میلادی، در شهر تولوز^(۲۵) در شعله های آتش سوزانده شد. تخمین می زند که در اروپا، میان ۵۰،۰۰۰ تا ۸۰،۰۰۰ زن، بر پایه این فرمان ددمشانه، در لهیبه های آتش به دیار نیستی فرستاده شده اند. در این آدمکشی نرفتبار پروتستانها نیز از کاتولیکها کوتاهتر نمی آمدند. در مناطق پروتستان نشین آلمان ساحره کشی چنان شدت پذیرفت و به چنان ابعادی رسید که در باور نمی گنجد: در شهر بامبرگ^(۲۶)، تنها در یکسال، ۶۰۰ زن اعدام شدند و در شهر زیگبورگ^(۲۷) دویست تن. در شهر فولدا^(۲۸)، طی سه سال، ۲۰۵ زن در آتش افکنده شدند و آخرین «ساحره»، به سال ۱۷۹۳، در شهر پوزن^(۲۹) به کام مرگ رانده شد. (۳۰)

دستگاه جهنمی تفتیش عقائد یا انکیزیسیون^(۳۱) را نیز باید از زمره مؤسسه های کلیسای کاتولیک دانست که با سبیتی باور ناکردنی، با اعمال شکنجه های خورد کننده، از هر که دلشان می خواست، اقرار می گرفتند و بر پایه این اقرار بی پایه به کشتار گروهی می پرداختند و هیچ آهنگی و شقاوت و جنایتی را فرو نمی گذاشتند. کشتیشان وابسته به فرقه دومینکن^(۳۲)، فرقه ای سخت به هم پیوسته و منضبط، که به سال ۱۲۲۵ میلادی پایه گذاری شد، موفق آمدند تا اواره دستگاه تفتیش عقائد را به دست گیرند، به این بهانه که بدان وسیله، یکنواختی و هماهنگی و همخوانی اندیشه و ایمان را در سراسر جهان مسیحیگری تأمین و مخلد دارند. (۳۳)

از سده سیزدهم میلادی، که این بنیاد جنایت پیشه تأسیس شد، تا عصر روشن رانی در سده هژدهم، بالاخص در کشورهای اسپانیا و پرتغال، هر که را با هر که خصومتی و تضاد منافعی می بود، به سادگی این امکان در دسترس قرار داشت که شکایت به «محکمه روحانیت» برد و حریف را به ارتداد و زندق و کفرگونی و کفر اندیشی متهم دارد! بقیه کار را حضرات بطریقها و اسقفها خود به پایان می بردند و البته چیزی هم نصیشان می شد چه اجر دنیوی و چه ثواب اخروی. برآورد شده است که، در فاصله زمانی فوق الذکر، دست کم، یک میلیون انسان را، «محکمه روحانیت»، البته با شفقت روحانی!، به مرگ محکوم کرده است و کشته است. (۳۴)

دستگاه تفتیش عقائد اسپانیا، در اواسط نیمه دوم سده پانزدهم میلادی، به جان صدها هزار یهودی و مسلمانان افتاد که به مسیحیت گرویده بودند و متهمشان ساخت که هنوز و پنهانی به باورهای دین پیشین خویش استوار و پای برجایند. راهب دومینکن «توماس دو تورکومادا»^(۳۵) که سمت «مفتش اعظم» را می داشت - و نخستین کس بود بدین سمت برگزیده - در ظرف تنها یک سال، ۱۲،۰۰۰ تن را به جرم ارتداد در آتش افکند و سوخت. (۳۶)

به گواهی تاریخ، پیروان عیسای مسیحا، که بیشتر از محبت می گفت و از صفا و از گذشت و از جلال پدر بخشاینده ای که بر تخت آسمان نشسته ... چنان ره کین در پیش گرفتند و به چنان درشتناک بیابانی از شقاوت و

خونخواری در افتادند که اگر خود عیسا بدین جهان خاکی باز می گشت و سیری در حال و روز جهانیان می کرد، از داشتن چنین شاگردانی و مریدانی و مؤمنانی - و به ویژه «جاننیشانی» - دل آزرده می شد و شرم زده و بر خود می پیچید که آنهمه ایثارش به هیچ انجامیده و شاه نشین ملکت موعود آسمانش جایگاه مصطفی گله ای از حرامیان بی آزر، از قاطعان طریق ایمان صافی مردمان و از سارقان زر و سیم بیگناهان شده است. در این حال، چه بسا که، در تسلائی دل سوخته خود و در نفرین بر بدکارگان بداندیش، خون از مژه ها می گشود و همنا با خواجه می نالید که «گیسوی چنگ برید به مرگ می ناب ...!»^(۳۷)

گمان ببریم که کشتار گروهی، آن هم بر اثر وجود باورهای جزمی، تنها به روزگاران گذشته حادث می شده است! خیر! اینچنین نیست. در عصر ما هم این بلا و این آفت بر سر انسانها فروریخته است و بسیار فروریخته است: هیتلر دیوانه و پلید، همراه با طایفه ای از آدمکشان و جلّادان روان نژند - و البته گروهی نه اندک شماره از زپرستان و مقام جویان سفله - با تکیه بر افسانه بی بنیان و اندیشه آشوب برتری نژاد آریائی و پستی و دنات نژاد سامی، بالاخص شاخه یهودی آن، کار جنایت را بدان جایگاه رسانید که بیش از شش میلیون یهودی و حدود ششصد هزار کولی ناکرده گناه را - اعم از زن و مرد و پیر و برنا و کودک - به شیوه هائی که کس در خواب هم نمی توانست دید، به قتل آورد و در کوره های آدم سوزی سوخت. البته، محققانی برآند، که هر آینه یهودی ستیزی مضمّر در اندرون بسیاری از مذاهب دین عیسوی - به ویژه در مذهب کاتولیکی - نمی بود و کلیسا از یهودیان، گاه و بیگاه، با صفت «عیسی کش» یاد نمی کرد، کشتار نفرت انگیز هیتلر و هیتلریان دون، چنین وسعت هول انگیزی نمی توانست گرفت. از همین جاست که می بینیم برخی از فرهیختگان جامعه دانشگاهی آلمان و جمعی از کشیشان، نه تنها موافق هیتلر می شوند که به حزب نازی می پیوندند. گروهی از همین فرهیختگان و یا، به اصطلاح، فرهیختگان، حتی کارشان چنان بالا می گیرد! که داوطلبانه به گروههای شکارگر آدمیان اس. اس. می پیوندند و در جبهه روسیه، گروهها گروه مردمان - البته، اسلاو و یهودی - را با دست خود، مغرورانه، می کشند و نشان «صلیب آهن» می گیرند و به خود و به رهبر و به حزب می نازند.^(۳۸)

«رفیق» استالین، «معلم کبیر خلقها»، دوست کارگران و دهقانان و همه زحمتکشان جهان، در دور و بر خود نه هنگامی که لشگرهائی از بلشویکهای استوار ایمان و ثابت قدم و نیز از فرصت طلبان و ابن الوتقهای بی ایمان و بی پر و پا گرد می آورد و در راه رزمیدن با امپریالیسم و جیره خواران ریز و درشت و جورواجور و رنگارنگش و در پی کوبیدن سر مار سرمایه داری به سنگ و بنیانگذاری سوسیالیسم و، در پی آن، کمونیزم بهشت آفرین و جهانشمول، به جان همان زحمتکشان بینوا و ستمکشیده می افتد و هزاران دهقان را اعدام می کند و هزاران دگر بیش را به اردوگاههای کار اجباری می گسیلد تا آنقدر کار کنند و هیمة بشکنند و سنگ بکشند تا جان به جان آفرین تسلیم دهند - که داشتند.^(۳۹) بنابر بررسیهائی که به روزگار «گلازنوست» صورت پذیرفته است، در سالهای دهه سی سده گذشته و تا آغاز جنگ جهانی دوم همواره حدود ۱/۸ درصد کل جمعیت جماهیر شوروی در نوعی زندان یا در اردوگاههای کار به سر می برده اند.^(۴۰) برنامه ریزیهای خیالپروریده و فاقد مبانی فنی محاسباتی، همراه با تلاش بی وقفه برای دسته جمعی کردن تولید کشاورزی، ثمره ای هول انگیز به بار آورد که مرگ میلیونها نفر از ساکنان برگشته اقبال «میهن کارگران و زحمتکشان جهان» باشد. تخمینها در این زمینه سخت متفاوت است ولی آن که بیشتر احتمال صحت دارد می گوید: در فاصله ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۸ (یعنی یک سال پیش از آغاز جنگ

جهانی دوّم و دو سالی بیش پیشتر از ورود شوروی بدان جنگ (حدود ۱/۲۰ میلیون نفر در شوروی به مرگهای غیر طبیعی و مفاعلات مرده اند به این شرح: ۲/۴ میلیون نفر از قحط و گرسنگی، ۳/۴ میلیون نفر در اردوگاههای کار اجباری، ۸/۵ میلیون نفر بر اثر دسته جمعی ساختن اجباری تولیدات کشاورزی در سالهای ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۲، ۶/۳ میلیون نفر بر اثر «ترور» و ۶/۲ میلیون نفر به علت‌هایی که بر آنان عنوان «مترقه» نهاده اند. (۴۱) و همه اینان کشتگان یک جزم اندیشی سهم آگینند که بخش بزرگی از بشریت را در خود فرو گرفت.

تا اینجا غم افزا قصه کشتارهای گروهی و نسل کشیها در میان بود (و آن هم تنها و تنها موردهائی معدود از آن نامردمها) که موجبشان را باورهای جزمی و جزم اندیشیها شناسانیدیم و می شناسیم. سخن، شاید، به درازا کشید اما «شب را چه گنه قصه ما بود دراز»!

اینک می رسم به بخش دوّم گفتارمان کشتن فردها، فردهای مشخص و دستچین شده یا، به دیگر بیان، ترور و تروریسم به معنای اخص آن: آدمکشی بنا بر مواضعه و با سبق و تصمیم.

در تاریخ، از روزگاران کهن که بنگریم، امثله و شواهد فراوانند: ژول سزار، سردار نام آور و سیاستمدار بزرگ روم را گروهی از حکومتگران، از جمله پسر خوانده خودش - بروتوس - بر آن شدند تا بکشند و کشتند - به خنجر پهلویش را دریدند.

خواجه، گروه تندرو مسلمانان سده نخستین اسلامی، تصمیم گرفتند، برای نجات اسلام نوپا و رهائیش از اختلافهای رهبران، معاویه ابن ابوسفیان، عمرو بن عاص و امیرالمؤمنین علی را به قتل آورند. در این میانه تنها علی بود که به تیغ این ملجم به شهادت رسید و آن دو دیگر جان از این مهلکه به در بردند.

اندکی به روزگار نزدیکتر به خود آئیم، به اواخر سده پنجم اوائل سده ششم هجری:

«حسن صباح دعوی زهدی تمام کردی تا به مرتبه ای که در مدت سی و پنج سال که او حاکم آن ملک [=الموت] بود، در آن ملک کس شراب نکرد و نخورد و او را دو پسر بود. ایشان را به شراب خوردن و زنا کردن منسوب کردند. هر دو را در زیر چوب بکشت ...» (۴۲) و برای اشاعه آئین خویش و مذهب و مسلکی که به جزم و به قطع بدان ایمان می داشت، مؤمنانی را، که فدائی نام می نهادند (و مخالفان به طعنه و کنایت و تعریض «حشیشی» می نامیدندشان) برای کشتن دشمنان و ستاندن جان ایشان، به اقصا نقاط عالم، گسی می کرد. فهرست بالابلند کشتگان فدائیان اسماعیلی، از خلیفه عباسی بگری تا خواجه نظام الملک توسی و پسرانش و فلان قاضی و بهمان خطیب، در اصفهان و بغداد و ری ... در کتابها ثبت است و ضبط و هول انگیز ماجراهائی را می نمایاند - ماجراهائی که لرزه بر اندام بزرگان و نامداران روزگار می انداخت و حتی طغور سلجوقی را می ترسانید.

پس از درگذشت حسن هم ماجراها به پایان نیامد و ترورها، به دست و با تیغ مؤمنان صافی و پیروان جزمی اندیش که جنایات خود را از عبادات می انگاشتند و در راه رضای خداوند خالق عالم می پنداشتند (۴۳) ادامه یافت، ولیک چون زمانه دگرگون شد و اقتضاهای اجتماعی / اقتصادی تبدل پذیرفت، باد دیگر به شرع کشتی خونفشان فدائیان نوزید و این گروه تندخوی و سختگیر و متعصب نابود شد اینان به سبب جزمی گرانی، چون نتوانستند - و نمی توانستند - با حرکت استکمالی جامعه همراه و همپا بود، از صحنه تاریخ رانده و حذف شدند و تنها نامی از شان در کتابها بر جای ماند - نامی نه نکو.

باز هم، در زمان، نزدیکتر بیائیم تا به آنارشیستها برسیم: آنارشیسم، مکتبی سیاسی / فلسفی می بود - و هنوز

هم هست - که از آغاز سده نوزدهم میلادی پدید آمد و در طول قرن مذکور ریشه ها دوانید و شاخه ها گسترده. این مکتب مالکیت را ملغی می خواست، حکومت و دستگاههایش را مطرود می داشت و جامعه ای «بی آقا بالاسر» می طلبید، بدون دادگستری و نیروهای مسلح، فاقد طبقات اجتماعی، متشکل از افراد آزاد و برابر، که درش کسی را بر کسی سلطه و سیطره نباشد. آنارشسیسم بر آن بود - و هست - که بدین نهج ریشه ظلم و ستم خشکانیده می شود و فردوس، مردمان را نصیب می افتد. گروهی از جزم اندیشان این نحله ای که قوه قاهره دولت را دشمن می داشته و خواستار الغاء آن می بود، چنان به خشک اندیشی گرفتار آمدند که دست به تیغ بردند و شماری از مردمان را به خاک هلاک افکندند - که از آن جمله اند ویلهلم اول - امپراتور آلمان - الکساندر دوم - تزار روسیه - الیزابت - امپراتریس اتریش - اومبرتو (۴۵) - شاه ایتالیا - مک کینلی (۴۶) - رئیس جمهوری امریکا - ژرژ اول - شاه یونان - کارنو (۴۷) - رئیس جمهوری فرانسه - گراندوک فرانسوا فردینان - ولیعهد اتریش (در شهر ساریو، در ماه ژوئن سال ۱۹۱۴، که این ترور بهانه ای شد و جرقه ای برای آغاز جنگ جهانی اول) ...

و اینک چون بازم گام به جلو برداریم و خود را به روزگار و عصر خویش بکشانیم؛ می رسم به سید روح الله خمینی و همدستانش.

خمینی، بالخصوص، در کار ترور می بود و فتوی و امر به مرگ هر آن که می خواست و هر آن که مخالف راه و رهبری خویش می پنداشتش و هر آن که را که مرگش مددی، به زعم «امام»، به پیشبرد بلوا می داد و تنور سوزان سیاستبازی و مردمفریبی بجد و بیمرز وی را داغ و داغتر می کرد، بی محابا و بی سهمی از پرسش اینجهانی و از مواخذه آنجهانی، صادر می کرد و به مریدان آماده به کار و «سربازان گمنام امام زمان» ابلاغ می داشت و آنان نیز، وضو ساخته و به درگاه حضرت احدیت نیایش برده، دست به گلو بردن و سینه دریدن می زدند. اعترافات مردکی که مأمور شد ترور نخستین را علیه بختیار به انجام رساند ولی ناکام ماند و بختیار جست و بیگناهی چند کشته و یا مادام العمر زمینگیر و معلول شدند، گواهی است بر این مدعی و فتوای قتل سلمان رشدی هم شاهدی دیگر.

مرده ریگ خواران «امام» نیز درس قتل و شقاوت و خونریزی را از استاد خود و از «رهبر مسلمین و امید مستضعفان جهان» گرفتند و با گرزبزی بیشتر جامعه عمل پوشاندند. رای دادگاه میکونوس، برلین، بدانسان استوار است و بدان مایه پرده در ورسوا کننده که میراث خواران «امام» پاسخی جز یارهائی بی سروته و خزعلاتی از روی ترس بر زبان آمده و از دهان بیرون ریخته، چیزی نتوانستند گفت و دفاعی نتوانستند کرد. شگفتا که این بی حیا تروریستها و تروریست پرورها، گاه چنان به حيله و سالوس و دروغ دست می آزند و چنان صورتکی برچهره می نهند و قیافه «حق به جانب» به خویش می گیرند و خود را قربانی تروریسم می خوانند که مرغ برشته در دیگدان به خنده درمی آید! زهی بی آرمی! پر شماره کشتگان خارج از کشور، تمام شهیدان شهریور و مهر ۱۳۶۷، همه مقتولان «قتلهای زنجیره ای»، همه دگراندیشان و نویسندگان و پژوهشگران و هنرمندانی ... که در دو دهه خونفشان اخیر تاریخ میهن بیداد دیده ما، روی در نقاب خاک کشیده اند، به تیر ظلم این سیاه اندیشان جزمی گرای گرفتار آمده اند، به تیر ظلم خمینی و وردستهایش ... و اینک که بنا بر معروف: ساقی دوران ازینها پر کند / پر کند خالی و خالی پر کند

اسامه بن لادن و سازمان القاعده آمده است و جای خمینی و انقلابیان اسلامیش را گرفته، و یا در حال گرفتن است، ترور به شکل و شیوه ای دیگر به جلوه پرداخته و، به گفته بازاریان، فله ای شده است و کار از کشتار یک فرد و دو فرد و صد فرد در گذشته به هزارها رسیده.

گرچه ابن لادن، امروزه، در رأس هرم مشنوم ترور و آدمکشی است و در این هیاهو و غوغا جایگاهی «رفیع» یافته (جایگاهی که خمینی هم آرزوی وصول به آن را در سVIDای دلش می پرورید ولیک، از بخت بدش، بدان رسیدن میسورش نیافتاد، به علت‌های گوناگون و از آن زمره این که خمینی شیعی مذهب زاده شده بود و شیعیان تنها یک دهم مسلمانان را تشکیل می دهند و در دیده بسیاری از اهل سنت، رافضی به شمارند)، اما نباید پنداشت که ترور قائم به ذات و به وجود شخص اوست. این اندیشه ای ناصواب و گمراه کننده است، چه ریشه کار در جای دیگری آرمیده و ابن لادن تنها نمادی است و پس و هر آینه وی، به سببی از اسباب، بمیرد و یا کشته شود دیگری و دیگرانی خواهند بود که از آن ریشه تغذیه کنند و مدد بگیرند و بساط ترور و آدمکشی را رنگین و گسترده نگاهدارند و بازار جنایت را پر رونق و پر مشتری. «هزار باده ناخورده در رگ تاك است».

ازین لحظه که واژه ها و جمله ها از نوک قلم فرو می لغزند و فرو می چکند و فرو می ریزند، تا آن دم که این سطور چاپ شوند و نشر یابند، روزها خواهد سپری شد و درشان فراوان حادثاتی، شاید شگرف، شاید شگفت، نقاب از چهره بر خواهند گرفت (حادثاتی که چون از دل جنگ سر بر کشیده اند، غیر قابل پیش بینی اند - گرچه می کوشند آنچه را روی داده جنگ نخوانند و معرکه ای و درگیری ... به نامند ولیک همگان دانند که جنگ است و پیش بنی ناپذیری و شگف آوری از ویژگیها و از ذاتیات جنگ) اما یک نکته مسلم و قطعی است که تا آن دم، تروریسم را اصل و بنیان نخواهد خشکید، نه تا آن دم که این امر سالها و بل دهه ها می طلبد - سالهائی دشوار و دهه هائی پر ماجرا. در این کشاکش روزگار و تقابل نیروهاست که باید، سرانجام، آشکار افتد ... که ... فردا

فلک، کلاه دولت بر سر که نهد و قبای نکبت در بر که کند». (۴۸)

اسلام از سده پنجم و ششم هجری - یازدهم و دوازدهم میلادی - فسرده و فرو پزمیرده آغازید و در این فتور عالم سوز جزم اندیشی بر جای آزاد اندیشی نشست و چون «تهافت الفلاسفه» امام محمد غزالی بازار افکار بوعلی را کاسد ساخت و چون شرح نویسیها و حاشیه پردازیها مطوک و متکرر و عاری از ابداع و نوآوری بر کتابهای فقهی میدان را بر آثار بیرونی و رازی ... تنگ کرد، عرصه در حصار افتاده زمانه دیگر رخصت به پیش شتابیدن نداد. روزگار را عصر درنگیدن - که همان به فقهرارفتن است - فرارسید و کساد علم و سستی فن آوری - تکنولوژی - را نیز، بالطبع، در پی آورد.

و چنین شده که مسلمانان خواب دراز آهنگ خویش را آغاز نهادند، خوابی که نه نوشین می بود و هنوز هم ادامت می دارد. بالعکس، فرنگان، از چنبره تاریک و تنگ سده های میانین، با جهد بسیار و تلاش موفور، به بیرون جستند و بر سمند آذرخشگون دانش جهیدند تا «اسب شرف از گنبد گردون ...» بجهانند. این قوم، نخست، به تمثیل دلکش منوچهر دامغانی. «... فرس را به ... تقریب ...» همی راندند - «چو انگشتان مردارغنون زن» - و، سپس، در آن دم که به استواری پی اسب و توانائی سوار یقین کردند، مهمیز زدند و لگام ریختند و تیز تک رفتند و رفتند و هنوز هم، چون برق و باد، می روند.

باری، پس از گذشت سده ها که این دو حال متضاد شرق را دست داد و غرب را و آن یک واپس ماند و این یک به پیش تاخت، رویدادهای سیاسی و حرکت‌های اجتماعی / اقتصادی، از اوائل سده نوزدهم میلادی تا زمان ما، بدانجا منجر شد که کشورهای مسیحی غالباً دارايند و پیشرفته و مرفه و سرزمینهای اسلامی همگی، به تکرار گفته می شود، همگی، درویش و نگون بخت و دست به گریبان جهل و مرض و زشتی. پدیده شگفت انگیزی است که در میان پیروان ادیان بزرگ جهان، ما هم ممالک پیشرفته مسیحی داریم و هم خطه های کمتر ثروتمند و گاه

درویش مسیحی، هم مملکتهای دارای بودائی داریم و هم مردمان فقیر بودائی ... اما چون به اسلام می‌رسیم تمام سرزمینهای اسلامی فقیرند و برگشته اقبال و یکی، حتی یکی از آن میانه نیست، که به اتکالی توان تولید اقتصادی خویش به میانه حال رسیده باشد و اگر دو سه کشورك نفتخیز در میانشان می‌یابیم که، بالنسبه، روزبهی معاشی دارند و کیابائی می‌کنند، آن را نه از درون و بطن ساختار اجتماعی / اقتصادی خویش به کف می‌آورند، بل هدیه ای است که تکنولوژی فرنگان ارزانیشان می‌دارد - تکنولوژی که به خاطر بهره جوئی از نفتشان بدانان به عاریت داده شده و آنروز که منابع نفت پایان گیرند - که خواه ناخواه خواهند گرفت - این تکنولوژی هم از ایشان باز پس گرفته خواهد شد!

از نیمه دوم سده نوزدهم میلادی، در ایران و عثمانی و مصر، گروهی از اندیشه وران بدان می‌پردازند تا تدارك مافات کنند و آنچه را موجب واپس ماندگی خطه‌های اسلامی بوده است بشناسند و برطرف دارند اما اینان، با همه تلاشهای ارزنده شان، راهی به جایی نمی‌برند چه، به واقع، رسوخی و نفوذی در توده های مسلمان ندارند. کار در دست مفتیان و ملایان است و آنانند که بر توده های مؤمن - صافی عقیدت ولیک زود باور و کم معرفت - اشراف دارند و به هر سوی بخواهند می‌توانندشان کشید.

دین پیشه گان سرزمینهای اسلامی، یا به گفته خودشان و مریدانشان «علما» - بیخشد؛ «علمای اعلام»! - به جای آن که اندکی از کاهلی و تناسائی و بطالت خویش بکاهند و مرارت کاوش و تحقیق را بر وجود خود هموار دارند و نخست خود دریابند و، پس‌تر، به مریدان پاك طینت و صافی عقیدت صادقانه بنمایانند که گره کار در کجاست، با خواندن افسانه هائی مردمان را می‌فریبند و از آن جمله این که:

۱- می‌گویند و می‌گویند که همه چیز، همه معرفتها و همه فنها در کتابهای مسلمانان بوده است و فرنگان آن همه را، به حیلت و به مکر، از جهان اسلام ربوده اند، دزدیده اند.

این حضرات هرگز و هرگز نه خود فهمیده اند و نه، به تبع آن، مسلمانان را گفته اند که همه چیز تنها در کتاب طبیعت است، در زمین است، در دریاست، در ماه منیر است، در لهیب شعله های خورشید است. در درخشش برگ است، در بالیدن درخت است، در جنگل است، در پر پرستوست، در دیده نرگس است، در پرواز شپیره است، در تالو رنگین کمان است، در لمعان صبح است، در جهش بودن است، در شعله زیستن ... و، به کوتاه سخن، همه در طبیعت است و طبیعت همه و هیچ کتابی را یارائی و گنجائی آن نمی‌تواند بود - و نیست - که همه چیز را در خود بگنجاند.

۲- ترسها و عقده های خویشان را در برابر فرنگان به مردمان، به دل و جان مردمان، منتقل می‌دارند. گروهیشان، به مانند جلال آل احمد، از فرنگی و از غرب، دیوی خوف انگیز می‌تراشند و می‌سازند که صرف نگرستن بدان «هیولا»ی مدهش، «غرب زدگی» می‌آورد و گروهی، همچون روح الله خمینی، داستانهائی باور ناکردنی از علم و دانش فرنگان استعمارگر سر می‌دهند و، فی‌المثل، پس از نقل قصه ای بیسر و ته، نتیجه می‌گیرند که «... استعمارگران انگلیسی که ... در ممالک شرق نفوذ کردند ... از همه جهات این ممالک اطلاع دارند ...» (۴۹)

باری، همه این گفته ها و نوشته ها بر مردمان زودباور و ساده اندیش اثر سوء می‌نهد و به جزم اندیشی گرفتارشان می‌سازد و چون در محیط مغموم و مهوم و فقر زده خویش به حرمان و یأس دچارند و ازین شب تاریک رهی به بیرون نمی‌یابند، ناگزیر، حال تهاجمی و ستیزه جوئی درشان پدیدار می‌آید. گفتنی است که از جمع آنانی که در

حمله های انتحاری ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به نیویورک و واشنگتن شرکت می داشتند و نیز در میان شمار بزرگی از جوانانی که در سالهای ۱۳۵۶ تا ۱۳۵۸ به دام خمینی افتادند، عده ای قابل اعتنا از فارغ التحصیلان رشته های فنی و مهندسی (به عنوان مثال، دانشگاه صنعتی آریامهر آن روزگار) می بودند که مباحث درسیشان اقتضای آشنائی با مسائل و چگونگی تطورات و تحولات سیاسی / اجتماعی / اقتصادی را نمی داشت و سهلتر به گفته های مردمفربان اسیر می شدند و به باورهای جزمی گرفتار. در برابر دانش آموختگان و دانشجویان رشته های علوم انسانی، همچون حقوق، جامعه شناسی، اقتصاد ... که بنابه محتواهای درسیشان، بر درگرونیهای تاریخ و جامعه آشنائی بیشتر دارند، بالنسبه، کمتر به سخنانی از گونه آنچه رفت، اعتقاد می یابند و کمتر از آن به باورهای جزمی پایبند می شوند.

البته، احدی نمی تواند و نباید نقش خبیث و پلید سرمایه داری آزمند و جهانجوی و دژخوی و درنده صفت را در این داروگیر منکر شود که چه خدعه ها نزد و چه شعبده ها بر نیانگیخت، اما همه قصور خویش و همه گناهان را نیز به دیگران متسب ساختن و به گردن دیگران انداختن، سهلترین شیوه فرار از واقعیت و گریز از عینیت است. سرمایه داری، با برده داری و استعمار و استثمار، جنایتهائی هولناک مرتکب شده است و پیدادهای فراوان کرده و لیک ما نیز در دیوان دادرسی تاریخ به سادگی برانث نمی توانیم یافت و پاسخی بدین پرسش مقدر نمی توانیم داد که ما چرا به ظالم اجازت دادیم تا مظلومان دارد؟ این سخن تلخ است اما بیان حقیقت است!

در آشفته بازاری که از جزم اندیشی و توسل به ترور به روزگار ما پیدا آمده است، نقش منفی سیاست خارجی امریکا را نیز نباید از یاد برد. سیاست خارجی این «غولدولت»، این ابرقدرت بی رقیب - یا دست کم در حال حاضر، بی رقیب - در زمان ناپایدار است و ناستوار و در مکان ناهمگن و ناهمگون، بدانسان که، گاه، مته به خشخاش چگونی حفظ وصیانت حقوق بشر می گذارد و، گاه، بنا به اقتضای منافع عاجل خویش، صخره های جسیم و عظیم نقض فاحش و مستمر حقوق بشر را که از کوههای ظلم و ستم و بیداد بر سر مردمان برگشته بخت، و به ویژه فلسطینیان، فرو می غلتند، به هیچ می گیرد که انگار نه انگار. حالی بدینسان فرآر مسبب یأس انسانها می شود که، چون دست به دست دیگر عوامل دهد، خصومت با امریکا را موجب می افتد - و این، به دقت، همان است که امروزه روز شاهدش هستیم.

این بار، ابن لادن با مدد گرفتن از سازمان «القاعده» اش، به قول ما تهرانیان، «زده است توی خال» و نه تنها منافع مالی و تجاری و اقتصادی بزرگترین قدرت روی زمین را به مخاطره انداخته که لطمه ی دردآور و گیج کننده ای به شهرت و آوازه اش وارد ساخته است، صدمه ای و لطمه ای که تدارک آن روزگارا می طلبد.

به داوری خرد، علاج وضع موجود و تدارک لطمه و صدمه ای که به غرب و بالاخص به امریکا وارد آمده است، جنگ نیست. اما از امریکا، از این غول بی شاخ و دم هم که با فروش مازاد گندم تولیدیش به خارج از مرزهای خود جهانی را سیر می تواند کرد، که حجم فروش سالانه یکی از شرکتهای اتومبیل سازیش از کل بودجه، برخی از دولتهای نیرومند اروپای غربی فزونتر است، که مازاد غذایی که، به صورت پس مانده و ته سفره، روزانه در شهر نیویورک به زباله دان ریخته می شود، در چنان حجمی است که می تواند بزرگشهرهائی را به کمال تغذیه کند، که از چندین ناو هواپیمابری که، در حال حاضر، با آرایش کامل جنگی، به خلیج فارس و بحر عمان آورده است، در عرشه های پرشماره برخیشان به اندازه نیروی هوائی بیشتر کشورهای اروپائی هواپیماهای جنگنده گوناگون

«پارك» شده است ... نمی توان انتظار داشت که، به قول قدما، کظم غیظ کند و جنگ را نیاغازد. امریکا و همراهانش جنگ را آغازیده اند و ظاهراً برآندتا «پیروزی» دنبالش کنند اما «پیروزی» کجاست و چاره کار چیست؟ در این آوردگاه پیروزی با تیغ تیز به کف نمی افتد و جنگ چاره کار را نمی کند.

تا توده های میلیونی از انسانها در درویشی و تهیدستی و بیماری و جهل می لولند و ریشه های گران شوربختیهای خود را نمی شناسند و تا دین پشه گان ناآگاه و طمّاع، به جای آن که اکسیر امید را به مردمان بچشانند و به راه سازندگی بکشانندشان، شرنگ بدبینی و دشمنی کور را به ایشان می خوراندند به ویرانگری تشویقشان می دارند - تا از همه باز آیند و تنها با خود آن آزمندان مردمفرب بنشینند - باز هم در بر همین پاشنه خواهد چرخید و پس از این ابن لادن، ابن لادنه های دیگر که در زهدان زمانه در انتظارنوبتند و فرصت، خواهند آمد و باز هم «جهانی در هم افتاده چون مو می زنگی» خواهند ساخت.

شب دراز است و قلندر بیدار.

پانویسها

۱- واژه «ترور» (Terror) و البته مشتقاتش همچون تروریسم ... و یا مصدراهای پارسی جعلی برآمده ازش به مانند «ترور کردن»، «ترور شدن» ... را که از زبان لاتینی است و نه از پارسی / دری و نیز نه از زمره واژه هائی که ما از عربی و ترکی ... اخذ کرده ایم و، سپس، در بیشتر موارد، هم تلفظ و هم معنای آنها را، به میل خویش، دگرگون ساخته ایم، به ناچار و به اکراه، در این سطور در معنای مصطلح و رائج سیاسی امروزینش - که حاکم ساختن ترس باشد و ابزاری فهرآمین در جهت کسب قدرت سیاسی - به کار می گیریم، گرچه، به گفته نویسنده ناشناخته «تاریخ سیستان» - کتابی که از بیش از هزار سال پیش ما را به یادگار مانده است - «... اما شرط اندرین کتاب پارسی است مگر جای که اندر مانیم و پارسی یافته نشود» («تاریخ سیستان»، تصحیح ملک الشعرا بهار، صفحه ۳۲۴)

کسانی مصدر تازی «ارهاب» را (از ریشه «رهب» به معنای ترسیدن و ترساندن، که از آن نیز آمده است واژه هائی در پارسی، همچون «راهب» و «راهبه» و «ترهب» ...) به عنوان معادلی برای «ترور» پیش نهاده اند. این واژه بیگانه و اگر، به گفته خداوندان ادب، «کراهت در سمع» نداشته باشد، به یقین، «غزابت استعمال» دارد و رواجی نیافته است و بسیار باشد پارسی گویانی که از آن چیزی در نیابند. کمینه امید بدان دارد که روزی سخنوران ادیب برابری برای این واژه بیابند - و بیاموزندش.

۲- Ideology - ۳ Dogmatism - ۴ Totem - ۵ Tabu - ۶ Claustrophobia - ۷ Genocide - ۸- بیتهی، ابوالحسن علی بن زید، معروف به ابن فندق. «تاریخ بیتهی»، تصحیح: احمد بهمنیار، (تهران، کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۱)، چاپ سوم، صفحه ۱۱

در تکمیل گفته بیتهی مفید می نماید این داوری یکی از اندیشه وران عصر حاضر را بیآوریم که نوشته است: هیچ علم اجتماعی یافت نمی شود که «متعهد» (Committed) نباشد اما این بدان معنی نیست که ما نمی توانیم عینی (Objective) بنگریم. واقعیت اجتماعی در زمان حال وجود دارد و با حرکتش به درون گذشته ناپدید می شود. گذشته را، فی الحقیقه، بدانسان که هست می توان تعریف و توصیف کرد و نه بدانسان که بود، چه تعریف و توصیف گذشته یک عمل اجتماعی است، در زمان حاضر و توسط انسانهای حاضر و متأثر از نظام اجتماعی حاضر. نگاه شود به:

Wallerstein, Immanuel; "The Modern World System I" (Capitalist Agriculture and the Origins of the European World-Economy in the Sixteenth Century), (New York, Academic Press, 1974), p. 9

۹- که خواجه، به بزرگواری اندر زمان می دهد تا همه را عذر نهیم!

۱۰- ایرج میرزا، شاعر آزاده و گرانمایه ما، قطعه ای دارد که ذکرش مناسب مقال است گرچه صبغه جهان وطنی آن کمینه را پسند نمی آید:

فته ها در سر دین و وطن است / این دو لفظ است که اصل فن است

صحت دین و وطن یعنی چه؟ / دین تو موطن من یعنی چه؟

همه عالم همه کس را وطن است / همه جا موطن هر مرد و زن است

چيست در کله تو این دو خیال / که کند خون مرا بر تو حلال

دیوان ایرج میرزا، به اهتمام زنده یاد استاد محمد جعفر محجوب، (تهران، نشر اندیشه، ۱۳۵۳) چاپ سوم، صفحه ۱۲۷

۱۱- صفّا، دکتر ذبیح الله، مقاله «وضع فرق شیعه در ایران»، مجله دانشکده ادبیات، شماره ۲، سال ۴، از صفحه ۲۱ به بعد.

- ۱۲- مستوفی قزوینی، حمدالله: «تاریخ گزیده»، به اهتمام دکتر عبدالحمین نوائی، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۲) چاپ دوم، صفحه ۸۰۵ - ۱۳- بیهقی، ابوالحسن علی بن زید، صفحه های ۲۳۳ و ۲۳۴
- ۱۴- به عنوان نمونه مراجعه شود به کتاب: نصیرالدین ابی الرشید عبدالجلیل، «التنفس»، به اهتمام محدث ارموی، (تهران، ۱۳۳۱) صفحه های ۵۶ و ۵۷ و به فصول فراوانی از دو جلد کتاب: واصفی، زین الدین محمود، «بدایع الوقایع»، تصحیح: اسکندر بلدرروف، (تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹) چاپ دوم.
- ۱۵- حسینی قمی، قاضی احمد بن شرف الدین حسین، «خلاصه التواریخ»، به تصحیح دکتر احسان اشراقی، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، مهر ۱۳۵۹) جلد یکم، صفحه ۶۴. ۱۶- مستوفی قزوینی، حمدالله، صفحه های ۴۴۵ و ۴۴۶
- ۱۷- فلسفی، نصیرالله: «زندگانی شاه عباس اول»، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۳) جلد سوم، صفحه های ۳۳ و ۳۴
- ۱۸- ناطق، ناصح: «بخش درباره زندگی مانی و پیام او»، (تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷)، صفحه ۱۴۵
- ۱۹- آیا این نوازالحان آشنا به گوش نیست؟ آیا این ترانه در همان مقام و دستگاهی خوانده نشد که «امام»، حاج آقا روح الله، نیز در یکی از گوشه های گلپایگ مشهور «جام زهر» راسر داد و چه چه زدو، از سوی عمله مدح و ثنا، به به شید؟!
- ۲۰- Innocent III - ۲۱ Catharha - ۲۲ Croisade des Albigeois - ۲۳ Provence
- ۲۴- ناطق، ناصح، صفحه های ۱۱۰ به بعد - ۲۵ Toulouse - ۲۶ Bamberg، در منطقه فرانکن - ۲۷ Sieghurg، در ایالت راین
- ۲۸- Fulda، از ایالت هسن - ۲۹ Posen، که امروز در لهستان واقع است و پزنان نامیده می شود
- ۳۰- Der Spiegel، شماره ۴۱، مورخ ۸/۱۰/۲۰۱۱، صفحه ۱۷۰
- ۳۱- Inquisition که در لغت به معنی برسیدن است و تفتیش - ۳۲ Dominican
- ۳۳- Thomas, Prof. Hugh; "An Unfinished History of the World", (London, Hamish Hamilton Ltd., 1979) p. 151-152
- ۳۴- اسپگل فوق الأشعار، صفحه ۱۶۹
- ۳۵- Tomas de Torquemada که از ۱۴۲۰ تا ۱۴۹۸ می زیست و از ۱۴۸۳ به عنوان «مفتش اعظم» (Großinquisitor) برگزیده شده بود.
- ۳۶- آزار مسلمانان نومیسی سبب شد تا اینان (که Moriscos می نامیدندشان به خطه های شمال آفریقا بگریزند. یهودیان نیز که Conversos خطاب می شدند) و مردمی خستگی ناپذیر و سختکوش و صاحب ارتباطهای فراوان مالی و تجاری در جهان آن روز می بودند، به لندن و آنورس کوچیدند و از جمله محرکهای مؤثر در رشد شتابنده اقتصاد انگلستان شدند.
- برای بررسی بیشتر در این باره مراجعه شود به کتاب جالب و آموزنده: Sombart, Prof. Werner; "The Jews and Modern Capitalism", translated by: M. Epstein (New York, Collien Books, 1962)
- ۳۷- درباره جنگهای، به اصطلاح، صلیبی و آثار و عواقب نیک و بد آنها، کتاب بسیار است و خواندنی فراوان و لیک کتاب قدیمی زیرین حال و هوایی دیگر دارد: Farine, Charles; "Histoire des Croisades", (Paris, Librairie de E. Ducrocq, 1863)
- ۳۸- درباره یهودی سیزی مراجعه به کتاب زیر آموزنده خواهد بود:
- Mosse, George L., "Die Geschichte des Rassismus in Europa" aus dem Amerikanischen von: E. Buray & H. G. Holl, (Frankfurt / M. Fischer Verlag, 1990)
- Kogen, Eugen; "Der SS-Staat", (München, Wilhelm Heyne Verlag, : اعضایش . اس. و دربارہ جنایات اس. اس. 1993)
- ۳۹- Ward, Chris; "Stalin's Russia", (London, Edward Arnold, 1993), p. 52
- نویسنده کتاب استاد دانشگاه کمبریج است و از صاحبان صلاحیت در اظهار نظر در این زمینه.
- ۴۰- منبع اخیر، صفحه ۹۳ - ۴۱- منبع اخیر، صفحه ۶۱ - ۴۲- مستوفی قزوینی، حمدالله، صفحه های ۵۱۸ به بعد
- ۴۳- اخیراً در شهر مشهد، قاتلی شانزده زن را، که یا روسی بوده اند و یا قاتل، روسی می انگاشتندشان، به وضع فجیعی خفه کرده است. به تشخیص دو کمیسیون پزشکی، اوکی مرکب از ۵ پزشک و دومی متشکل از ۷ متخصص، در قاتل «هیچگونه آثار بیماری روانی و دیوانگی مشاهده نشد ... و همه قتلهايش ... هدفدار و با توجهات مذهبی ... بود. خود قاتل، به تشریح «نوروز»، چاپ تهران، می گوید: «فقط به خاطر خدا آنها [زنان] را کشتم». روزنامه «کیهان»، چاپ لندن، شماره ۸۷۹، مورخ ۸/۲/۱۳۸۰ برابر با ۱/۱۸/۲۰۱۱
- ۴۴- از ریشه یونانی anarchia، به معنی «نداشتن آمر و حاکم» - ۴۵ Umberto - ۴۶ McKinley - ۴۷ Carnot
- ۴۸- جمله برگرفته شده است از: گلستانه، ابوالحسن بن محمد امین؛ «مجمّل التواریخ»، به اهتمام: مدرّس رضوی، (تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۵۶) چاپ سوم، صفحه ۱۹۹.

طالبان کنترل جهان*

ترباپور ثریا

خورشید خانم چرا غمناکی؟

در بی کران کیهکشان ها، خورشیدی از منظومندی نزدیک ماو آشنای خورشید ما از او احوالپرسی می کند. خورشید خانم ما از تعادل بین اندازه هایش و از نظم فیزیکی ستارگان پر خنده بدورش خرسند وراضی است... اما از دست آدم های روی زمینش به شکایت نشست است، چهره ننی غمناک دارد و زارزار می گرید... آن خورشید خوشبخت به خورشید خانم افسرده ی ما دلداری می دهد و می گوید: تعادلت را از دست مده که زمان غم و دلواپسی ات بزودی فرا می رسد. آدم های زمین تو در برقراری عدالت، از تعادل چشمگیریت درسی نیاموخته اند و سرگرم نابودی یکدیگر و کندن گور خویش اند!

امتی از دبانه ی مقالات «خالی یا حیالی؟»، کاره های شماره ۹۴ و ۹۵

۱- مگر چه خبر است؟

فضای زمین مسموم، افکار مردمش مغشوش و روابط ملل بسیار بحرانی است. طالبان کنترل همه جانبه و تسلط بر جهان با قدرت برخاسته از تراکم سرمایه و زبده ترین ثمرات فنی حاصل از کار و کوشش تاریخی بشر، هیولانی ساخته، توان تفکر آزادانه را در مغز و روان مردم جهان مخدوش ساخته اند.

۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ کریه الهیکلی ستیزگر، ناقوس پر هیاهویش را آنچنان جهانگیر و «ماهوارانه» بصدا درآورد که هنوز طنین زنگ آن و ننگ این جفتک، پس از دو ماه با همه نوع ترفند و ریا بر مغزها نقش دارد، تصویری سه بُعدی از برخوردی بی سابقه و دگرگون ساز:

یک حادثه با دو نوع شاهکار بزرگ تکنیکی و فنی انسان که با طراحی او، «خودکشی» او و کشتار بی خبران بدست

۴۹- نگاه شود به: توانگر، دکتر مرزبان، «ناآگاهی و پوسیدگی، سیری در نوشته های سید روح الله خمینی»، کتاب دوم: ولایت فقیه، (لندن، نشر نوآوران، شهریور ۱۳۷۰)، صفحه های ۱۲۸ به بعد به نقل از منبع بالا خمینی، در کتاب «ولایت فقیه»، چاپ ۱۳۵۷، در تهران، صفحه های ۱۹۳ و ۱۹۴ می نویسد: «... من در همدان بودم که یکی از طلبه های ما... ورقه بزرگی را به من نشان داد که در آن به رنگ سرخ علامت گذارهایی شده بود... این علامتهای سرخ مال مخازن زیرزمینی بود که در ایران وجود دارد و کارشناسان خارجی کشف کرده بودند. کارشناسان خارجی... همه مخازن زیرزمینی ما را که کجا طلا دارد، کجا مس دارد و نفت... دست آوردند.»

دکتر توانگر، پس از نقل این سطور می پرسد که آیا درین قصه کودکانه چیزی جز اعتقاد به فعال مایشاء بودن فرنگان دیده می شود؟! آیا خمینی را چنان رعبی از فرنگان در دل نبوده است که لحظه ای و دمی هم نتواند انانیشید که آنچه به او گفته اند... یکسره منبهل و بیمناست و به شکل غم انگیزی خنده آور؟! کجا انگلیسان و جمع همه فرنگان از همه جهات ممالک شرق را می شناسند؟! اینان را در دانش و فن پیشرفتهای عظیمی به کف افتاده است... ولیک قدرت داشتن آنان بر شناخت ممالک شرق از همه جهات، سخنی ناسنجیده است که تنها ساده دلان و ساده اندیشان باورش می دارند و یا به کار مسحور ساختن و مجذوب کردن مردمان زود باور می آید. اصلاً آن «ورقه بزرگ» چه اندازه بزرگ می توانسته است بود که برش همه «مخازن زیرزمینی» ایران زمین، با یک میلیون و ششصد و چهل هزار کیلومتر مربع مساحت، «به رنگ سرخ» و تنها به رنگ سرخ و بدون تمیز میان منابع بسیار گوناگون کانی، معین بتواند شد و، سپس، نه در دست و در جیب، که... در کیف و جامدان «آن طلبه...» جای بتواند گرفت؟! آیا ترسیم چنین نقشه کامل و جامعی شدنی است و اگر شدنی است، ضرور و چرا ضرور؟! آیا افتادن این نقشه محیر العقول، به فرض محال وجودش، به دست طلبه ای همدانی، خود نشانگر آن نیست که فرنگان همه چیز را نمی دانند و نمی توانند دانست و از جمله آن نادانسته هاشان دستبندگان بر «نقشه های جامع ایشان»؟



او، ساخت را به سوخت و سوز، ساختمان را به ویرانگی و اما، کساد بازار را - بویژه رکود در فروش ابزار جنگی را! - به رونق برمی گرداند.

باید که به ویژگی های این شاهکارها به پردازیم:

نخستین شاهکار، هواپیمائی است که کپی کورکورانه و سودآوری است از هواپیماسازی در دوران جنگ با آلمان فاشیستی و تکامل موتور «جت». این تکنیک بر پایه‌ای استوار است که بیشتر شبیه به شیوه‌ی سوخت است برای پیش راندن «راکت». نکته‌ای که همواره برای پروازهای غیرجنگی و مسافربری معقول، در محافل مهندسان غیر متعهد جهان بارها مطرح بوده است. ولی این نوع پرواز با جت، متأسفانه در صنعت توریسم جهانی با همه‌ی عواقب نامطلوب آن - مانند مصرف بی اندازه و سریع ماده‌ی سوخت، از ذخائر محدود و بی بازگشت زمین و ضایع کردن محیط زیست - سهم بسزائی را داراست و کورکورانه تقلید شده است (حتا متأسفانه در عهد «سوسیالیسم واقعا موجود» و در رقابت غیر مارکسیستی با کاپیتالیسم). البته پُر واضح است که مزید بر عدم کفایت سوخت در آتیه، با این فقر روزافزون و ناشی از جهانی شدن، در هر حال قاطبه‌ی مردم جهان هیچگاه از این نوع گذرا در «لذت و رفاه مسافرت» با چنین پروازهای پُر مسئله ولی محبوب «دنایای متمدن» امروزی بهره‌ای نخواهد برد:

پس این باصطلاح شاهکار اول حادثه، جفت نامیمونی است از جت های جنگی با «دوقلوی» آن. شاهکار دیگر حادثه - از سر شوخی تاریخ! - برج های دوقلوی نیویورک و «مظاهر» ظلم تجاری جهانی بودند که - باز هم از سر شوخی تاریخ! - در رقابت احمقانه با برج «سیرس تاور» در شیکاگو و بانی اصلی آن بر پا شده بودند (مهاجر پاکستانی تبار و مهندس نوآور در «برج سازی» که او را حتا در فرهنگستانهای خود آمریکا نیز با نوابغ مقایسه می کنند: هیچ فرآورده‌ای در تعلق ذاتی دولت آمریکا نیست بلکه از کار و فکر و عمدتاً استثمار همه‌ی خلق های این جهان بدست می آید و تنها از این موضع است که باید تخریب هر ساختمان قابل سکونت را، حتا اگر ابعادش غلوآمیز و کریه بنظر آیند و آسیبی به انسانی هم نرسانند، عمیقاً محکوم دانست).*

آری حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ نمونه وار از به نیستی کشاندن دو نوع کریه الهیکل فنی، واقعیت گرفت که تنها به یک طایفه از هیولاهای حاضر و فعال در صحنه‌ی درهم و جولانگاه پُر مکرر زندگی ما تعلق دارند. طوایف دیگر از نوع اتمیک ژنتیک و غیره در صف انتظارند! کار انسان با مواد، انرژی، تکنیک و روابطش با خودش، با درکش و کینه‌ها و عشقهایش و مناسباتش، امیدها و آرزوهایش، مال و منالش با طراحی‌ها و برنامه‌هایش در نشر ماهواره‌ای اخبار کریه الصوت و «سیمای» کریه منظرش و قدرتش، همه و همه، نشانه‌ی میزان فهم و شعورش بر روی محوری یکطرفه از زمان، همراه با تحولات و شعور اجتماعی اوست.

از ماست که بر ماست!

این هیولا، شعور عصر ماست و بهتر از این را نداریم که عرضه کنیم ... و اگر داریم پس آن بهترین در کجا ماندگار شده است؟ با الهام از گپی با دوستی دانشمند و دور از تحجر، آیا بجا نیست که فریاد برآوریم و بگوئیم: حیوانم آرزوست؟ ... نه انسان!

۲- در تب پول و مذهب

نقش تاریخی پول در تحولات مذهبی و تشکیلات کلیسایی - دولتی در جوامع قدیم و جدید بمراتب بیشتر و مهمتر

بوده است تا اثربخشی فکر و خیال یا تصورات و الهامات آسمانی. آسمان را سروکاری با تشکیلات انسانی نبوده و نیست. گنبد کبود و رازهای جاودانیش فقط سرچشمه‌ی بیکران و ارزشمندی است برای اختراع و اتصال به انتزاعات، تصورات، ابداعات و احساسات فردی و عشق انگیز در شیوه‌ی برخورد فرد با محیط زیست و در تکمیل کارهای خلاق و ویژه‌ی انسان در عرصه‌های شعر و ادبیات، موسیقی و نقاشی و دیگر هنرهای انسانی که تنها از این مسیر می‌توانند اجتماعی و ثمربخش و همگانی گردند.

مذاهب، تشکیلاتی سیاسی و دنیائی اند، ییوسته با پول و مال و ثروت عجین هستند. اغراق نیست گفته شود که بخش بسیار عمده‌ای از کار فکری همه‌ی جوامع انسانی دیروز و امروز در مجموعه‌ی بسیار ناهمگن ولی چارچوبی یگانه از فرهنگ و معرفت واحد جهانی به همین دو موضوع اختصاص یافته است. نویسندگان، متفکران، پژوهشگران، دانشمندان بسیاری از علوم - و نه تنها علوم الاهیات و فلسفه بلکه نجوم، ریاضیات، فیزیک و مشتقات دیگر آنها - غالباً، زیر تأثیرات گوناگون و بیشتر توامان این دو مقوله بوده اند. دیرزمانی نیست که خوشبختانه در سالهای اخیر فیزیکدانهای مدرن و برخی از فلاسفه کوشش می‌کنند علی‌رغم مقاومت‌های سرسخت از سوی جناح مرتجع مذهبی، سیاسی و علمی، از این تأثیر بدرآیند. هدفگیری دیرینه و شعار «پژوهش در علوم برای شناخت حقیقت است» در هسته‌های ارزشمند و خود را از علوم امروزی بسوی درایتی انقلابی با شعار «پژوهش در علوم برای شناخت واقعیت است» متوجه گردیده است. البته ریشه‌ی این توجه بهیچوجه نو نیست و تاریخچه‌ی درگیری آن با نفوذ و جناح «پولی و مذهبی» همزمان با مارکسیسم و بنیان غیر متحجر آنست. پیش و بیش از هر تفکر جامع، توجه عمیق به این درایت است که انسان راستین را - بخوان: غیر متحجر، نامتعهد به سرمایه، کنجکاو و فهیم را - به اهمیت عناصر عامل در ایجاد حوادث اجتماعی و نقش تعیین کننده‌ی «پول و مذهب» آگاهی می‌دهد. ولی متأسفانه ما در جولانگاه واقعیات روزمره، یعنی در تشکیلات سیاسی و مذهبی، در مؤسسات دانشگاهی و صنعتی، کماکان با مبلغان، جویندگان و حتا با صاحبان «حقیقت»! سروکار داریم. این نوع «حقیقت»! چه علمی، چه مذهبی و چه دولتی «زاده قدرت» است. قوی ترین، کوبنده ترین و بی رحم ترین نوع آن همانا معجون است از «قدرت پول و مذهب» که بطور توأم و پیوسته، بخش عمده‌ای از تاریخ تکاملی شعور فردی - اجتماعی و شیوه‌ی کار انسان را در تفکر و عمل امروزی معین کرده است. این تأکید ضرور است که نه اندیشه‌ی «حقیقت» و نه وجود «پول»، هیچکدام از آسمان نیامده اند! بلکه این انسان است که با تشکیلات و با متشکل کردن «فکر و کار» بر روی این زمین، چه خوب و چه بد، از تفکر و تجربه، قدرت را می‌آفریند. سرنوشت انسان در دست خود اوست و نه جز این!

اگر جنگهای صلیبی بین مسیحیان و مسلمانان را که در سه قرن میلادی ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ در گرفت، با آنچه را که امروز «نئولیبرالیسم جهانی» به سرکردگی انگلیس و آمریکا شمالی به اجرا میگذارد مقایسه کنیم، نکات زیرین را باید - بالاخص در وضعیتی که دارد بشریت را با سرعتی سرسام آور از بن بست سرمایه داری محتملاً به پرتگاه نیستی سوق می‌دهد - ذکر کنیم:

الف - ریشه، عناصر و افکار بافته شده در این دو مذهب اسلام و مسیحیت در مجموع همخوانند. این همخوانی، در هر دوی آنها توان رقابت و ستیزجویی بالقوه‌ای را القا می‌کند. مادام که این «واقعیت» مذهبی به قدرت تشکیلاتی و مالی پیوسته و با ارگان دولتی «همکار» نشده است، عملاً برخورد عیانی و جنگ و جدلی بین آن دو مذهب نمایان نمی‌گردد.

ب - در عرصه عمل حاصل جمع «واقعیت» و «قدرت» تصور و خیال «حقیقت» است که با آن پرچم‌ها را می‌توان در تهییج مردم و لشکرکشی و کشتارهای سودآور برای مالکان این نوع «حقیقت»های انحصاری برافراشت. نه تنها دیروز بلکه همین امروز نیز این در، بر همین پاشنه باید بچرخش درآید.

ج - با قدرت پُر زور و تبلیغ ماهرانه در تهییج مذهبی و ایجاد تب مذهبی میتوان کنترل فکر و عمل فرد و اجتماع را بطور تشکیلاتی و حتا دولتی در اختیار گرفت. امروزه این نوع دخالتها علنی اند و با چهره ای آمپریال در شرائط جهانی شدن هستند و گرچه به «قدرت پولی» زیاد نیاز دارند ولی در عوض در زمان کوتاهی «پیاده» شدنی اند. آنچه را که در هندوستان سالهای نیمه ی اول قرن پیشین - البته در آنوقت ها بطور سرّی و دیپلماتیک - گذشت و دهه ها به طول کشید ... در راه تثبیت و حتا تشدید سنت های دیرینه ی مذهبی و راضی ساختن به فقر بود که با دخالت استعمارگران انگلیسی و سرمایه داران هر دو کشور علیه جنبش غیرمذهبی و مارکسیستی بوجود آمد و یقین است که برای شاد زیستن و رنج نبردن از فقر طرح نشد!

نیمه قرنی دیرتر، ایران ما بود که انقلاب مردمش را با انگیزه هائی همخوان ولی در زمانی بمراتب کوتاه تر به تب مذهبی انداختند که هنوز در آتش می سوزد. با ذکر نام پاکستان و افغانستان، کشورهای جنوبی شوروی فروپاشیده و حتی خود روسیه ی امروز و یا عربستان سعودی و امارات نفت خیز خلیج فارس و سرانجام خود امریکای شمالی که آنرا باید مذهبی ترین کشورهای جهان دانست، این آمار به آخر نمیرسد. دولت مذهبی، صهیونیستی، متحجر و نظامی اسرائیل و جنگ های تاریخی با کشورهای عربی را بهیچ وجه نمیتوان از این چارچوب «همخوانی» مذاهب سیاسی - دولتی، جدا دانست.

در سیاست، این «همخوانی» زمینه ساز می گردد برای «همخوانی» با جفتش «پول»! (تأثر انگیزترین مثال: فروش و حمل تسلیحات جنگی آمریکائی از طریق اسرائیل به جمهوری اسلامی در ایران برای جنگ تهاجمی عراق به تحریک آمریکاو غرب: کاوه شماره ۹۲، مقاله ی «ریشه های فاشیسم و <سیمرغ> آلمانی»، صفحه ی ۱۱۷ و زیرنویس ۱).

د - اکنون به سادگی روشن است که عوامل تعیین کننده در سیاست آمریکا را باید قبل از هر چیز در ترکیب قدرت پولی کلان آمریکا با تشکیلات مذهبی، متعصب و گسترده ی همانجا دانست. این ترکیب و هیولای نوین تاریخ به «حقیقت» خود رسیده است و دیوانه وار حریف می طلبد که اگر نیافت می پروراند، اسلحه می سازد و با دشمن میجنگد، جنگ افزوزی می کند تا فروش تسلیحاتش تأمین شود و چون هم تاجر است هم مجتهد، طراحی اش و سودش در تداوم بحران جهانی است.

۳- تروریسم چیست و تروریست کیست؟

در دومین آخر هفته ماه نوامبر، پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ (!) در استان جرجای آمریکا دمنستراسیون پُر شکوهی برپا شد که بنا بر گزارش ۲۵ نوامبر برنامه ی مشترک تلویزیون های آلمان، اطریش و سوئیس «کولتور زایت - درای سات»، در آن پانزده هزار تن از برادران و خواهران راستین آمریکائی ما بهترین پاسخ را به مردم جهان ارائه کردند. از میان شعارها کافی است که بر یکی از پلاکات های چشمگیر این تظاهرات خطاب به دولت آمریکا دیده گشائیم و با دقت چندین بار بخوانیم:

CLOSE THE SCHOOL OF ASSASSINS!! (مدرسه ی جنایتکاران را ببندید)!!

نام قدیمی این مدرسه ی انسان کشی به مدت ۴۵ سال SCHOOL OF AMERICA بوده است. پس از بر ملا شدن نقش

مرگبار و ارتباط آن با سیا و دولت آمریکا و بسبب اعتراض و دموونستراسیون های مکرر و چهار ساله، توسط آگاهان و مبارزان آمریکا در مقابل در ورودی و سیم های خاردار حصار آن در کالامبوس آمریکا بالاخره در دسامبر سال پیش این مدرسه را بظاهر «تعطیل» می کنند ولی بلافاصله از طرف سیا و دولت آمریکا در محل دیگری و زیر نام غلط انداز «انستیتو برای امنیت» (INSTITUTE FOR SECURITY) بر پا می شود، بی آنکه کمترین تقلیلی در برنامه اش داده شود. برنامه ی آموزشی این باصطلاح مدرسه و یا اخیراً انستیتو (!) در یک کلام همانا «آموزش و تکمیل» تروریسم و «تربیت و پرورش» تروریست است!

آری نزدیک به نیم قرن است که سیاست امپریالیستی آمریکا، جنایتکاران و جانیان را در مناطق گوناگون جهان دستچین می کند و به خاک کشور خود می آورد تا پس از اینکه فوت و فن آدمکشی را یاد گرفتند به جان و مال مردم استعمار زده و استثمار شده ی ممالکشان افتند. گورکنان باصطلاح «پارامی لی تر» که در آمریکای لاتین (... کلمبیا، بولیوی، گواتمالا، پرو ...) به ادعای دروغین مبارزه با مواد مخدر با ارتش های دیکتاتورهای زیر فرمان آمریکا برای سیستمی می جنگند که مردمشانرا می چابد، در این «مدرسه» تعلیم گرفته اند و غالباً سران جبار آنان نیز از «فارغ التحصیلان» این «مدرسه» اند که تا مطیع اند مورد لطف مخصوص سیا هستند ولی، اگر سرمست از قدرت، یاغی شدند، «زنده یا مرده»، سیا آنها را شکار خواهد کرد. عاقبت علنی این تعلیمات مخفی بعنوان مثال در مورد دیکتاتور قاجاقچی و «حاکم برسمیت شناسانده شده ی» کشور پاناما چنانچه دیدیم خصومت، خشونت و تبلیغات پر سر و صدای آمریکا بود علیه این فرزند ناخلفش بطوریکه سیا با دخالت نظامی او را - با وجود اینکه آمریکائی نبود - دستبند زد و در آمریکا محکوم و زندانی کرد.

یکی از مبارزان جسور، پیگیر و نازنین این برملاگری ها کشیش کاتولیکی است که با تجربه از جنگ ویتنام رنج چهار سال زندان دائمی و چندین بار حبس های گوناگون را پذیرا شده است. او در این مبارزه ی رسوا کننده اش خود و همرهانش را از بند تشکیلاتی ائتلاف های نامیمون بین مذهب و پول، کلیسا و دولت و بالاخره سیاست عوامفریبانه و فلسفه های سفسطه آمیز و ارتجاعی رهاکنده است و مذهب را به درون خویشتن آورده است. در این گزارش گفته شده که هنوز ۲۵ نفر از شرکت کنندگان این برملاگری در زندان بسر می برند. حتا خانمی ۸۰ ساله نیز در زندان این کشور به اصطلاح «مهد آزادی» به جرم اعتراضشان و بر ملاسخن نقش تروریستی دولت آمریکا در سرتاسر جهان، محبوس است. بازیکنان صحنه ی سیاست جهانی و به ویژه آمریکا، داستان آن دزد را به خاطرهای می آورند که با فریاد «آی دزد را بگیرید» خود را در میان مردمان انداخته، پوشش می داد!

۴- عقبگرد تا به کجا؟

ولی با اینهمه سؤال اینست که:

آیا قادریم توان شعوری خود را از تأثیرات منفی «هیولای» زمانه مصون نگه داریم؟

و پاسخ چنین است که:

آری و صد بار آری! ... همصدائی و همکاری با آنهایی که پیشقدم شده اند، خسته نشده اند و شعور انسانی را عاقلانه در مناسبات انسان و جامعه می جویند، درک می کنند و بکار می گیرند و نه اینکه آنرا فیلسوفانه و حتا مغرضانه یا متعهدانه (!) با هزاران نوع تفسیر و تقسیم بندی های پُر ظمطراق به عالم خیال برده از هر محتوای انسانی و زمینی، تهی میسازند. اساس، هوشیاری مردم است که آنها را در «هفت آسمان ها» سرگردن نسازد.

زمان توجیهای گوناگون فلسفی واقعاً بسر رسیده است. امروز وقت آنست که جهان، مردمی شود، انسانی شود، مردمان و انسانهایی که هوشیارند، کنجکاوند و مدد یار یکدگرند.

برگشت تبلیغات پر سروصدای سیاست آمریکا به شیوه های دوران «مک کارتی و کمونیسم ستیزی» سالهای پس از جنگ دوم جهانی و عنوان کردن «دشمن» جدیدی که «غرب سابق» اکنون به آن نام «تروریسم اسلامی» می دهد، از شعبده بازی های پر ترفند در این بازار مکاره ی دلاری است که «نئولیبرالیسم» با طراحی انگلو - آمریکائی بر پا ساخته است و درست نشان بارزی است از بحران شدید و ناشی از آکومولاسیون بی سابقه و عمدتاً مجازی پول در این مرحله ی تاریخی از خود سرمایه داری. تقسیم جهان به «خوبها و بدها»، «متمدن یا اسلامی»، «تروریسم و ضد آن» و نظرات فیلسوف های «غرب سابق» - و حتا آنهایی که خود را با وجهه تی «چپ نما» آراسته و خوب جا انداخته اند! - سعی عاطل و بی شک باطلی است در عقبگرد شعوری عموم ملل از مرتبه ی موجود در روشنگری علمی و فلسفی و در پراتیک اجتماعی و تحرك آن:

وقتی فیلسوفی آمریکائی و چپ نما - ولی نه تنها یک فیلسوف یا یک دانشمند! - صریحاً، در مصاحبه ی تلویزیونی ۳۰ دسامبرش در برنامه ی سه فرستنده ی مذکور در بالا، بیان می کند که جنگ علیه «تروریسم اسلامی» ضروری است و بنابراین باید که «غرب» در صورت لزوم حتا با زور و حمله ی تهاجمی و نظامی «تمامی جهان را غربی» کند، به این معناست که دیگر بحث، دیسکورس، دیسپلین های علمی به دوران قرون وسطی و پیش از آن بر می گردد.

با وجود این آیا درست نیست، چنانچه گفته شود - علی رغم تناقض در نگاه نخست! - بین غرب ضد کمونیسم سابق یا نئولیبرالیسم جدید از یکطرف و «اسلامیسم» بظاهر دشمنش از دگر طرف همخوانی و همگونی اساسی و چشمگیری وجود دارد؟ و آیا این فقط از «تئوری توطئه» می آید که «دو طرف این جنگ» را با یکدگر همزاد و دعویاشان را بیشتر خصوصی می بیند که انگیزه ی سعی در عمومی کردن آن بطور آشکار فقط از جنبه های رقابت اقتصادی و منطقه ای بر میخیزد؟ ... نه در تردید بلکه در تائید باید گفت که این همخوانی و هماهنگی در کُنه و محتوای تفکرات و فلسفه های بورژوازی و مسیحیت کلیسایی و در اساس سیاست مالی و اقتصادی هم با اسلام ۱۴ قرن پیش و هم با مسیحیت کلیسایی و قهقرائی موجود برقرار است. راه صافکن و بولدوزور «اسلام آمریکائی» از همینجا براه انداخته شد! ایران ما دیکتاتوری و تحجر مذهبی و «پول اسلامی» را در بسته بندی «حقیقت اسلامی» همراه با «ولایت فقیه» و فئداتی مافیائی - تجاری آنرا از آسمان دریافت نکرده است ... و ناگفته پیداست که این سرمایه داری باصطلاح «اسلامی» در جمهوری ملایان در «جنگ زرگریش» و صحنه سازیهایش امروز پس از بیست و سه سال انقلاب شکوهمند مردمی، جز رونوشتی برابر اصل از سیستم جهانی کلان پولان نیست.

خواه ناخواه به این نکته نیز می رسیم: مادامیکه در جهان سیستم حلقه نی موجود متشکل از کلان سرمایه داری و اسلحه سازی، تحمیق کلیسایی و تبلیغاتی، بی عدالتی و فاشیسم، دسته بندی های مافیائی و جنائی زیر ادعای دروغین «مبارزه با تروریسم» - یا پس از اندک مدتی تحت عنوانی نظیر آن - در سطح جهانی مستحکم بماند، رنج فقر، بیکاری و بیماری، مرگ از گرسنگی، شکنجه، سرگردانی و جنگ برای قاطبه ی مردم جهان در دستور کار است. ولی بی شک توان پُر دوام هستی و زندگی اجتماعی پیوسته نطفه های تکاملی و انقلابی را نیز در دل دارند و همانطور که تاریخ نشان داده کماکان توانسته اند که «حلقه ها و اتصال ها» را با پرتاب عنصری یا با جهشی ناگهانی از هم بگسلانند و با ارتقائی نوین، خورشید امیدی دیرین را بر عالم و آدم بتابانند.

سارلونی - ششم دسامبر ۲۰۰۱

(*) در این جستار عمداً از ذکر نام اشخاص خودداری شده، مگر در مورد نگارنده که خود مسئول آنم.

این بار شرحی درباره‌ی خودم

من گاهی خیلی خوشبینم (خیلی کودکانه ام؟)، یعنی فکر می‌کنم که بالاخره زمان هم عوض شده و آدمها را هم با خودش عوض کرده. فکر می‌کنم هموطنانی که «اینترن» و «هندی» (در آلمان تلفنهای همراه را چنین می‌خوانند) دارند، به این سطح از رشد رسیده‌اند که نویسندگی یا مترجمی ادبیات را هم «شغل» بدانند و آنرا در ردیف «مشاغل» بپذیرند. ولی خب زندگی، هر روزش پر است از هیجان و برخورد و «دیدن آنکه تصور دیروز، نادرست بوده». چنین است که ۲ جگ واقعی زیر برابم پیش آمدند که برایتان تعریف می‌کنم تا ببخندید (گریه کنید؟):

● روزی بدوستی رسیدم (این آقا، که آدم بسیار شریفی هم هست، دارای درجه دکترای مهندسی ست). احوالپرسی و رسم و رسوم عادی ما ایرانی‌ها. و سؤال همیشگی: «خُب، چکار می‌کنی؟». من هم از روی سادگی خودم (حماقت؟)، جواب دادم که: «ای، زنده ایم، می‌نویسم، می‌خوانم، ترجمه می‌کنم». پرسید: «چی می‌نویسی، چی ترجمه می‌کنی؟». خوشحال شدم. فکر کردم بالاخره یک هموطن را یافته‌ام که بقول اروپایی‌ها نسبت به کارهای ما مثلاً نویسندگان هموطنش هم اینترسه (علاقه) نشان می‌دهد. با شوق شروع کردم برایش از پروژه‌هائی که در دست دارم، یا از پروژه‌هائی که در سر دارم، تعریف کنم. حرفم را برید و گفت: «ای بابا، می‌گم چکار می‌کنی؟ یعنی کجا کار می‌کنی؟ کارت چیه؟ زندگی چیه؟». تازه فهمیدم که نخیر؛ حدسم غلط بوده. و برایش شرح دادم که نان زندگی‌ام را از کارگری در فلان محل بدست می‌آورم. این جواب، برایش راضی‌کننده و روشن بود. منطقی بود. فهمید، درک کرد و پذیرفت. و گفتگویمان به حالت عادی همه مردم دنیا پیش رفت و خاتمه یافت.

نمی‌دانست و نخواست هم بداند که برای همین «چرت و پرت هائی» که تولید می‌کنم، ساعتها و روزها و هفته‌ها و ماهها، وقت و انرژی و اعصاب صرف می‌شود؛ سوای سالهای طولانی و سخت «دوره آموزشی». ندانست و نخواست هم بداند که گاهی، برای مثال در طول پروژه ترجمه، فقط یک لغت تنها، یک واژه خشک و خالی، تمام روزت را، به معنای واقعی کلمه، یعنی بین ۸ تا ۱۵ ساعت از وقتت را، به کاوش در کتابخانه‌ها، تحقیق تلفنی در مراکز مربوطه، یا لابلائی «اینترن» می‌بلعد. تمام روز و انرژی ات را، برای یک لغت تنها. خودم را تسکین می‌دهم که شاید هم بهتر باشد که آدم خیلی چیزها را نداند. اینطوری زندگی شیرینتر و راحت‌تر است.

● روزی، روزنامه فروش ایرانی شهرمان ازم پرسید: «ببخشید آقا، می‌تونم سئوالی ازتان بکنم؟». جواب من طبیعتاً این بود: «بله قربان، چرا که نه؟ بفرمائید». پرسید: «چرا شما از بعضی از روزنامه‌ها یا مجله‌های فارسی، ۲ تا می‌خرید؟ اونارو می‌فورشین؟». خندیدم و گفتم: «شما که بهتر از من می‌دونید که هموطنای ما اینجور چیزا رو نمی‌خرن. من کجا اینرا بفورشم؟ من اون شماره هائی را که از خودم چیزی درشان چاپ شده، برای آرشیو خودم ۲ تا می‌خرم. یعنی یکی برای خواندن و دست بدست شدن، یکی هم برای آرشیو خصوصی خودم». پرسید: «آها، پس شما نویسنده هستید؟». گفتم: «بیشتر ترجمه می‌کنم». پرسید: «مُهر هم دارید؟ دیپلم هم ترجمه میکنید؟». جواب دادم: «نه، من ادبیات ترجمه می‌کنم... و آدم برایش توضیح دهم که همه چیز به «شقیقه» مربوط نمی‌شود و این یکی عالم دیگری ست و آن یکی دنیای دیگری. ولی حرفم را برید و گفت: «پس هیچی، این که بدرد کسی...»؛ جمله اش را ناتمام گذاشت. شاید از سر مؤدب بودن و نخواست مرا رنجیده کند. حتی نخواست بداند که راندگی، راندگی ست؛ متبیه راندگی کامیون ۴۰ تَن کجا و راندگی «ژیان» کجا. خودم را تسکین می‌دهم که لابد ترجمه دیپلم مهم‌ترست از تولید ادبیات. اولی شاید آدم را بجائی برساند، ولی دومی آدم را حداکثر به «ناکجاآباد» می‌رساند. نه دلگیرم و نه افسرده؛ اما حق که دارم که تأسف بخورم. به چنین چیزهائی می‌گویند «ناآگاهی عمومی». اسم دیگرش «جهل» است. و ای کاش که این، فقط به اطلاع از حوزه کار نویسنده و مترجم ادبیات محدود می‌شد.



نوبت، نوبت ماست

احسان طبری

زنده یاد احسان طبری در سال ۱۳۲۳، پنجاه و هفت سال پیش، نثر آهنگین «نوبت، نوبت ماست» را نوشت. دوست شاعر و پژوهنده‌ی ما، نصرت‌الله نوح که نوح نبی ماست، تمامی این نوشته‌ی احسان را از حافظه‌ی توانای رشک برانگیزش، بروی کاغذ آورده است تا بمناسبت حوادث جاری زمانه و با یاد احسان، بار دیگر آنرا بخوانیم، گرچه همدی آن آرزوها همچنان آرزوست:



از اندونزی تا آندلس، همه جا پرچم خونین انقلاب، موج است،
هیاهوی سهمگین توده‌ها به گوش میرسد،
هودج‌های زرین که بر شانه‌های زخم‌دار اسیران حمل میگردید،
اینک با سدی از گرسنه‌ها و برهنه‌ها روبرو شده،
ناز پروردگان غضبناکند، نعره میکشند: کور شوید، دور شوید
ولی خشم حیوانی آنها در مقابل ولوله‌ی به ستوه‌آمدگان، ناچیز است
خلق‌های نو، با بانگی که مرتعش میکند، فرمان میدهند:
ایست! شکنجه‌ی جابرانیه‌ی قرن‌ها کافی است،
دیگر عرصه‌ی تاریخ، از آن توده‌هاست،
نوبت، نوبت ماست.



در پناه هر تپه، از پشت هر صخره‌ی خاموش، تفنگ پارتیزانها،
عساکر مضطرب اشراف را یک به یک شکار میکند،
دستهای پنه‌دار، زندگی فردای نوع انسان را با شور و شتاب می‌آفرینند
از کارگر برمه‌ای تا برنج‌کار ویتنامی، هندی، عرب، یهود، یهود فلسطینی، از معدنچیان کاپ تا شکارچی‌های
اسکیمو ...

همه جا، همه جا بر بالای المپ خدایان،
همه جا، سلحشوران دلیر و زیرکی از میان خیل انبوه بینوایان برخاسته‌اند،
کاخ‌های آراسته، در انفجار گلوله‌هایشان فرو میریزد،
توفان بی سابقه‌ای، شیشه‌های داوونینگ استریت را می‌لرزاند،
باد مخوفی پورتوفوی‌های سیاسی، عصاها و عینک‌ها را تاراج میکند.
زلزله در دیوارهای وال استریت افتاده،
مورگان، راکفلر، دوین ... روی سینه‌ها صلیب میکشند
آیا قیامت شروع شده؟! ...

بانکدارها و مونوپولیست‌ها به پشت گاو صندوقها فرار میکنند ...
آیا دنیا به آخر رسیده؟! ...

کلمات ساده و روشن خلق، که چون مروراید می درخشد، همه‌های مبهم را مغلوب ساخته، حقیقت، حقیقت، حقیقت زحمتکشان، تردیدهای بزرگوارانه و تزویرهای زینت شده را لگدمال ساخته، خلقهای نو، با بانگی که مرتعش میکند، فرمان می‌دهند:

ایست! شکنجه‌ی جابرانه‌ی قرن‌ها کافی است،
دیگر عرصه‌ی تاریخ، از آن توده هاست،
نوبت، نوبت، نوبت ماست.



تاریخ، با پشت خمیده، باز ناقوس مرگ دورانی را می نوازد،
و طنین مهیب آن در فضای پهناور زمان ما می پیچد،
به صدای ناقوس اوست که از اعماق ظلمانی فقر و مشقت،
موج خروشان و پر غلغله‌ای از داغ نفرت خورده‌ها، پامال شده‌ها، زحمت کشیده‌ها و محرومین رنگارنگ بر
میخیزد... تاریخ، ندا می‌دهد:

های! زندانیان قرن‌ها! وقت خلاص شدن است.
میله‌ها را با چنگ و دندان بشکنید، دوستاقبانه‌های سنگدل را از پای درافکنید،
اینجا، بیرون در، آینده‌ی روشنی چشم براه شماست.
شیطانهای حیل‌گر فریاد می‌زنند: انهدام! انهدام!
ولی این نیست جز مارش مجلل انتقام بر ضد منهدم کنندگان زندگی و فرهنگ.
دست نیرومند رنجبر در تلاش است و می‌خواهد گوهر شیچراغ کار برکت خیز را، که در اعماق لجن‌ها نهفته شده
بیرون کشد و آنرا بر بالای سر خود قرار دهد تا برای همه‌کس بدرخشد.
خش‌خش خوف در اطلس‌ها و مخمل‌ها افتاده،
رعشه‌ی مرگ، شکم‌های انباشته و حریص را می لرزاند،
حریق، در فاحشه‌خانه‌ی امپریالیسم افتاده،
بساط تنبلی مجلل اشراف بر باد میرود
عدالت، با خونسردی لبخند می‌زند:
میدان حیات را از این بنجل‌های از خود راضی بروید
و در صحن تاریخ برای قدم فضیلت نو که تولد یافته قربانی کنید
حلق‌های نو با سرود زندگی بر لب به آدم‌کش‌ها فرمان می‌دهند:

ایست!
شکم‌باره‌های شهوت پرست، کنار روید
دیگر عرصه‌ی تاریخ، از آن توده هاست،
نوبت، نوبت، نوبت ماست



ایرج هاشمی زاده

وقتی مبارزین راه اسلام با هواپیماهای انتحاری خویش ، قلب امریکا را هدف گرفتند ، من در جزیره کرت آب خنک میخوردم ! وقتی شب صحنه آتش سوزی را در تلویزیون هتل دیدم فکر کردم در گوشه ای از یونان ساختمانی آتش گرفته ، توجهی نکردم و به اطاقم رفتم و خوابیدم ، فردایش نیز در کوه و کمر های جزیره می گشتم ، عصر که به هتل آمدم همسایه آلمانی ام نظرم را درباره واقعه پرسید ، پرسیدم چه واقعه ای؟! تازه به ابعاد فاجعه پی بردم ، اولین کاری که کردم سری به کیوسک روزنامه زدم و روزنامه ای خریدم .

از فردا آن روز هرچه نشریه جدی آلمانی زبان بود خریدم و خواندم ، تجزیه و تحلیل ها را خواندم ، از بن لادن و افغانستان و ملا عمر و ژنرال دوستم و و اطلاعات وسیعی کسب کردم .

وقتی از مرخصی تابستانی بازگشتم در اولین فرصت کتاب احمد رشید (۱) ژورنالیست پاکستانی را که طبق گفته روزنامه های غربی و - بحق - جامع ترین و بهترین کتاب - در زمان حال - درباره طالبان و افغانستان نوشته شده ، خریدم و مطالعه کردم و بیشتر به عمق فاجعه افغانستان پی بردم .

بعد سراغ صفحات روزنامه های اینترنتی ایرانی رفتم و " تفسیر صاحب نظران " ایرانی را خواندم که ای کاش نمی خواندم .

در هیچ یک از این صفحات روزنامه های اینترنتی ، هیچ گونه اطلاعاتی درباره افغانستان ، تاریخ افغانستان ، زبان ، پشتو ها ، هزاری ها ، ازبک ها ، تاجیک ها ، چگونگی ظهور طالبان و آرایش سیاسی در افغانستان ، نقش دولت پاکستان و یا ایران ، عربستان سعودی ، امریکا و بخصوص دولت جمهیر سوسیالیستی شوروی در فاجعه افغانستان دیده نمیشود ، اطلاعاتی که پس از واقعه ۱۱ سپتامبر به تفصیل و با تفسیر های متعدد سیاسی در نشریات آلمانی زبان در اختیار خواننده گذارده شد . مفسرین سیاسی نیز در تفسیرهای خود ، موافق یا مخالف با برخورد امریکا به افغانستان نظریات خود را بدون پلیمیک و به لچ کشیدن نظریه مخالف مطرح ساختند .

حال ببینیم مفسرین ما - در داخل ایران کاری ندارم ، تفسیر ها مشخص است - در خارج از کشور چگونه به این واقعه برخورد کردند ، یکی از اولین تفسیر ها از مرتضی نگاهی بود ، نگاهی در مقاله خود حمله امریکا به افغانستان را در جهت مبارزه بی امان با تروریست ها تایید کرده بود .

با این نظر میتوان مخالف ویا موافق بود و در صورت مخالفت میتوان نظر خود را به اطلاع دیگران رساند .

اما این راه و روش اصولی را ما یاد نگرفته ایم ، اگر با نظریه ای چون حمله نظامی امریکا به افغانستان مخالفیم ، ابتدا مخالف خود را که نظرش را اعلام کرده دراز می کنیم و پس از مشت و مال سیاسی و طرح کارنامه و سوابق سیاسی اش ، سراغ امپریالیست میرویم ، از فجایع امریکا در شیلی و قتل آئینده یاد میکنیم ، بعد سراغ ۲۸ مرداد میرویم و پرونده کودتا را مطرح میکنیم و بقول نگاهی " برخی تا جنگ کره و ویتنام هم پیش میروند اذعان می کنند که برای مبارزه با تروریسم اول باید امریکا و اسرائیل و انگلستان و فرانسه را محکوم کرد و آنگاه اگر مدارک کافی و مستند وجود داشت به سراغ بن لادن و طالبان رفت " .

مقاله مرتضی نگاهی مفسرین سیاسی ما را به میدان کشید ، حملات از چپ و راست شروع شد . متهم شد که به امریکا چک سفید برای قتل عام مردم بیگناه افغانستان داده است و و " مفسرین سیاسی " ما قصد روشن کردن اذعان عمومی را ندارند ، تفسیر سیاسی نمی کنند کارشان پلیمیک و به لچ کشیدن مخالفین خود است ، بهترین نمونه آن دو " تفسیر " از خانم

ملیحه محمدی در روزنامه اینترنتی ایران امروز ، با تیترهای " روزگار غربی است نازنین ! " و " در سیرت پادشاهان " است .

این دومقاله سرتاپایش پلیک است، بویی از تفسیر سیاسی و تجزیه و تحلیل واقعه ۱۱ سپتامبر و طرح نظریات مشخص ندارد. در همان ابتدای مقاله روزگار غربی . . . می نویسند که " . . . در ارتباط با تردیدهایی در مورد حضور هول انگیز نظامی در منطقه . . . که تصادفاً ، اما همیشه با روی کار آمدن جمهوریخواهان در امریکا ، بهانه لازم را می یابد . . . و حیرت از عملیات محیر العقول بن لادن در قلب بزرگترین قدرت نظامی و اطلاعاتی جهان و در اختیار گرفتن آسمانش 'قریب یکساعت' . . . "

بزبان ساده یعنی که نه بن لادنی در کار است و نه طالبانی . زمان زمان جمهوریخواهان است و بهانه دیگری برای حمله به سرزمین های نفرین شده . نه سندی ، نه تجزیه و تحلیلی ، همین البته ایشان " انزجار خودشان را از ترور و تروریسم و بن لادیسیم قبلا و بعدا ابراز و اثبات کرده اند " ، سپس ایرانیانی که با حمله امریکا به افغانستان موافقتن مورد حمله و مسخره قرار می دهند و بمباران شبانه روزی افغانستان را چون جنایت یازده سپتامبر-نوعی جنایت میدانند . در مقاله دوم " در سیرت پادشاهان " خانم ملیحه محمدی بجای تفسیر سیاسی ، رضا پهلوی را دراز کرده اند که چرا رضا پهلوی در مصاحبه ای " با رادیو و تلویزیون ها با شوق و امید بسیار آدرس تروریست های را در تهران داد و پس از آن همینطور مشغول این درفشانی هاست و دست دردامان بوش و پنتاگون قسم و آیه می خورد که مطمئن است . . . که بن لادن و طالبان . . . در تهران قرار این عملیات را گذاشته اند . . . و تقاضای حمله نظامی از یک دولت بیگانه را به خاک میهنشان را دارند "

بعد تا حزب رستاخیز آریامهری و بی مهری و رفتار غیر انسانی و ضد بشری دولت امریکا را با پادشاه مریض و در حال مرگ و کیهان سلطنتی و فساد دستگاه پهلوی و و پیش میروند و دریایان غیر مستقیم نتیجه می گیرند- و یا من خواننده چنین برداشت میکنم - که دولت اسلامی ایران تروریست نیست و طرح این مسئله برابر است با دعوت امریکا به حمله نظامی به ایران !

مثالی است که می گوید : دشمن دشمن من ، دوست من است ! آیا خانم محمدی براستی تصور می کنند که بعد از ۱۱ سپتامبر نباید از تروریسم دولتی در ایران سخنی گفت ؟ و یا فجایع ۲۲ گذشته در ایران را ، از قتل بختیار و قاسلمو و قتل عام زندانیان سیاسی و کشت و کشتار کردستان و قتل فریدون فرخ زاد تا فروهر و مختاری ها . . . را تروریسم نمیدانند ؟

من در اینجا قصد هیچگونه پلیکی با خانم ملیحه محمدی را ندارم ، بانظریات ایشان نیز سردعوبایی ندارم میتوان مخالف یا موافق سیاست امریکا بود ، میتوان براحتی با مدارك کافی با دولت امریکا در يك دادگاه بین المللی نشست ، میتوان به حق بمباران افغانستان را راه حل برای مشکل تروریسم ندانست - که نیست - مشکل من با " مفسرین سیاسی " ایرانی ، نحوه و روش تفسیر این آقایان و خانم هاست . تفسیر سیاسی یعنی طرح نظریات سیاسی ، تفسیر سیاسی یعنی تجزیه و تحلیل واقعه از يك دیدگاه مشخص سیاسی - چپ یا راست - در این تفسیر گروه مخالف جایی ندارد ، حمله و تهمت به دیگر اندیشان جایش در تفسیر سیاسی نیست . بجای این ابزار کهنه و زنگ زده ، باید بخواننده اطلاعات ارایه داد ،

سازمان مجاهدین خلق در تهمت زدن به سایر نیرو های سیاسی و اپوزیسیون ید طولانی دارد . این را به عهده همان سازمان بگذاریم و پس از ۲۲ سال اقامت در غرب ، نگاهی به تفسیر سیاسی نشریات غربی بیاندازیم و راه و طریق تجزیه و تحلیل مسایل پیچیده زمان را از آنان یاد بگیریم و مکتب کهنه و از اعتبار افتاده " آل احمدی " را به گذشته غمناک ایران بسپاریم .

و در پایان آقایان و خانم های مفسر ، به انتقاد من با عینک بدبینی نگاه نکنید و در تفسیر سیاسی بعدی خود درازم نکنید و به افغانستان و مشکل افغانستان بپردازید . همین !!

جای خالی بزرگی در زبان و فرهنگ ما

به من اعتراض نکنید که باز جای خالی دیگری در زبان و فرهنگمان پیدا کرده ام و برخ شما می کشم !!

جمله بالا از من نیست ، از نجف دریابندری است ! یکی از قدیمترین و زبده ترین مترجمان ایران .

وقتی در بهار ۱۳۷۹ دو جلد کتاب قطور با نام " کتاب مستطاب آشپزی ، از سیر تا پیاز " با نام نجف دریابندری منتشر شد . یقین داشتیم که قشر وسیع روشنفکران از ما بهتران که خدا حفظشان کند ! با پوزخندی بربل در محافل " روشنفکری " به بالای منبر میروند و نجف دریا بندری را به باد مسخره می گیرند .

مگر میشود یک روشنفکر ایرانی ، پایش را از حوزه سیاست به بیرون بگذارد و مارکس و گارسیا و اکو و فیدل کاسترو را فراموش کند و طرز پختن کوفته تبریزی و زرشک پلو و قرمه سبزی و کوکو و خاکینه را بما یاد بدهد؟ آنهم در این بجهوحه تاریخی ، میان لبخند ملیح خانمی و شرور شرور شاهرودی و جنتی و مصباح یزدی بنشینم و بخوانیم که میرزا قاسمی و ترشی بادمجان را چگونه میتوان پخت و درست کرد ؟

دریابندری باین اعتقاد درست و منطقی که " . . . ایران مرکز جغرافیایی خاورمیانه نیست . ولی مسلمانان فرهنگ این منطقه از جهان است و قرن ها فضای سرزمین های اطراف را از این لحاظ روشن کرده است . به عنوان یکی از وجوه مهم فرهنگ خاورمیانه ، در واقع مکتب مادری است که دو شاخه مهم آشپزی جهان امروز را - آشپزی هندی از یک طرف و آشپزی ترکی و عربی از طرف دیگر - از تنه اصلی آن رویداده اند . . . "

و " کار تالیف و تدوین این کتاب . . . رفته رفته جای خالی بزرگی را که در زبان و فرهنگ ما در زمینه هنر آشپزی وجود دارد آشکار کرد ، و من سرانجام برآن شدم که با پرداختن به آن علاقه دیرینه خود آن جای خالی را پرکنم . . . "

آستین ها را بالا زد و یکه و تنها با همکاری همسرش خانم فهیمه رستگار جای خالی هنر آشپزی ایران را با ۱۹۶۵ صفحه زیبایی پرکرد .

کتاب در دو جلد و با چاپی بسیار زیبا و نفیس و با قیمت ۲۵۰۰۰ تومان به بازار آمد . کتاب مستطاب آشپزی شامل سه قسمت است : آشنایی و آموزش ، دستور های پخت و پز و پیوست ها .

در قسمت اول اطلاعات لازم برای این آشنایی آمده است و هرجا ضرورتی احساس شده اشاره ای به سابقه تاریخی یا فرهنگی غذای مورد بحث یا شیوه و پخت و پز آن آمده است ، در قسمت دوم با عنوان آشنایی نزدیک حدود ۴۰۰ تصویر رنگی از مواد خوراکی آمده است ، غرض آشنا کردن خواننده با شکل عینی مواد خوراکی است .

در این کتاب علاوه بر غذاهای متداول و معروف دستور غذا های ناشناخته ی گوشه و کنار ایران که در معرض خطر فراموشی است نیز آمده است .

ایتالیایی ها به پیتزا و اسپاگتی ، فرانسوی ها به پنیر و باگت ، آرژانتینی ها به بیفتک ، آلمانی ها به سیب زمینی و اتریشی ها به وینر شینتزل خود می بالند ، چرا ما به قرمه سبزی و قیمه و آش رشته و کوفته تبریزی خودمان نبالیم ؟

تا دهاتان آب نیافته ، بشتابید و این دو جلد کتاب را بخرید و در گوشه ای از آشپزخانه خود جای دهید برویش پارچه مخملی بکشید و هر وقت هوس غذایی که سالها است به لطف و مرحمت رژیم اسلامی نخورده اید آنرا بازکنید و خط به خط آنرا در ماهی تابه و دیگ آشپزی پیاده کنید و به همت و زحمات نجف دریابندری آفرین بگویید و قرمه سبزی را نوش جان نمایید !!

در کاوه شماره ۹۲ ، زمستان ۱۳۷۹ میروسلاو بارتاک را در رابطه با سفرم به پراگ در اکتبر ۲۰۰۰ حضورتان معرفی کردم . قبلا در مجله کلک ، شماره ۷۱-۷۲ ، اسفند ۱۳۷۴ خوانندگان درون مرزی ! را با کاریکاتورهایش آشنا کرده بودم .

پرویز دوائی نیز در همان نشریه ، چند شماره بعد باردیگر به معرفی او دست زد . دوائی نویسنده ای است که کار و صاحب نام ، مقیم پراگ و همشهری بارتاک ! طبیعی بود که او نیز زمانی ، باوجود گوشه گیری اش از مطبوعات - که برای من قابل درک نیست - خواسته و ناخواسته نمی توانست در مقابل هنر بی نظیر این کاریکاتوریست بین المللی بی توجه باشد . من بعد از سفرم از پراگ ، گرفتار این وسوسه زیبا شدم که هنربارتاک را دراتریش به نمایش بگذارم . با یکی از موسسات فرهنگی اتریش تماس گرفتم و وسوسه ام را با آنان در میان گذاردم . میدانستم که هیچ انسان هنر دوستی در مقابل کاریکاتور بارتاک تاب مقاومت ندارد!! پیشنهادم را قبول کردند . به بارتاک اطلاع دادم که چه آشی برایش پخته ام . با فروتنی تقاضایم را قبول کرد - راستی چرا اکثر هنرمندان غربی این چنین فروتنند ؟ و چرا بعضی از هنرمندان ما از اینها یاد نمی گیرند ؟ -

بگذریم . نمایشگاه بارتاک در ۱۱ اکتبر امسال در یکی از کافه های بسیار زیبای شهر با حضور تعداد کثیری از علاقمندان هنر ، روزنامه نگاران و تلویزیون اتریش با ۲۰ اثر رنگی و ۱۶ اثر سیاه و سفید برگزار شد . این نمایشگاه تا ۱۵ نوامبر ادامه داشت .

میروسلاو بارتاک سال ۱۹۲۸ در چکسلواکی دنیا آمد . در آکادمی نیروی دریایی تحصیل کرد مهندس کشتی شد و ده سالی در اقیانوس های جهان در راه بود . از سال ۱۹۶۹ از شغلش کناره گرفت و به کاریکاتور روی آورد . طبیعی است که این روی آوری به ناگهان اتفاق نیافتد و شکی نیست در این ده سالی که برروی اقیانوس ها زندگی میکرد ، جوانه کاریکاتور در درونش رشد کرد و سرانجام آنرا به حرفه خویش مبدل ساخت

بارتاک در جهان هنر کاریکاتوریست پرآوازه ای است . آثارش در بسیاری از نشریات معروف جهان چاپ میشود ، درایران در میان اقلیت محدودی که بجز شعر و شاعری !! فرهنگ را در کلیات آن می شناسند ، نام آشنایی است !

"خانواده فرهنگ" ما چند فرزند دارد ، یکی از این فرزندان نورچشمی است ، نامش شعر است دومی که نامش قصه است تا حدودی مورد توجه بابا و ننه هست ، بقیه دختر و پسرها ، نقاشی و تاتر و کاریکاتور و طراحی و گرافیک ، بچه های یتیمی هستند که از زن بابا مرتب کتک میخورند ، لباس کهنه دو تا نورچشمی را می پوشند و حداکثر یک بار در سال ، شب عید ، یک بشقاب غذای گرم نوش جان می کنند . همین .

می گویند دارم زیاده روی می کنم ؟ کافی است برای اینکه ببینید حق با من است از دوستان اطراف خود بخواهید ۱۰ شاعرمعاصر ایرانی را نام ببرند ، چون فشنگی که از دهانه گلاشنیکف بیرون می آید: نادر نادر پور ، اسماعیل خوئی احمد شاملو مهدی اخوان ثالث . . . نامشان برده میشود ،

بعد خواهش کنید نام ۱۰ نقاش و ۱۰ کاریکاتوریست معاصر را نام ببرند . اگر نام دو نفر را بردند من حق به شما میدهم .

چرا چنین است ؟ جواب را لازم نیست من به شما بدهم . نگاهی به روزنامه ها و مجلات ایرانی و لیست کتاب های تازه منتشر شده در ایران و خارج از ایران ببینید تا ببینید که حق با من است .

بگذریم . اجازه بدهید برای جبران این بی توجهی حاکم در فرهنگ ما ، باهم نگاهی به

کاریکاتور های بارتاک بیاندازیم و با این هنر زیبا بیشتر آشنا شویم .
يك نکته را شاید بدنست در این جا به آن اشاره کنم . كوته می گوید :

Es gehoert durchaus eine gewisse Verschrobenheit dazu, um sich gern mit
Karikaturen und zerrbildern abzugeben.



Miroslav Barták

Satirische Zeichnungen

